

توضیحات کتاب

کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد
کتاب	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد	مجموعه	تعداد

بازدید شد
۱۳۸۱

اصول حکم در کتب
اصول حکم در کتب
اصول حکم در کتب
اصول حکم در کتب



کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب
کتاب در علم طب

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۳۱۵۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان
مؤلف: مشرق
موضوع: شماره قفسه ۷۴۴۹

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۹

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه ملی
۲۴۹۰



باید بود اکنون ای نغمه ای که در گلزار
تو باره

صدای زین سواد را در گلزار
ایضا در گلزار ایضا

این غرض از این درود صفا از این
این غرض از این درود صفا از این

از آنکه دل از این سخن
که در این سخن

از آنکه قصه از این درود صفا
از این درود صفا

نغمه ای که در گلزار
از این درود صفا

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این



در این سخن صفا از این
در این سخن صفا از این

هوایه - لغز

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره بقره از کفار ایضا رو شکار ابرار از قطعه و غیر آن

صمد و ستایش از نظرش کلهای عرف از بوستان دل
صداب و رنگ از خاک خیزد استغاثه و استغفار که از کفارش
انواع ذنوب معصرا از رخسار وجود چون برگ زلف از
خزان فروریزد ستار العیون چلبت عظمه نه است در سر بری
بهار از باران فضل نامتناه اودت و الوان پوشش شاهان مجوز
کارخانه ابداع و مثبت او سروران عالم چون سرور درون در سینه
کبریا از دور و شب بر پاستاده و سر فرزان جهان با هزار
عجزه سگت برهتن عظیمش او را عز و دنیا ز نهاده کلر زان

امید از قطرات باران عفو و بخشش اوست در رنگ با حق
شهران خط از بیم صرم قهر و سطوت اوست **عقبه**
تامل فی نبات الارض فانظر الحی انارها صنع الملیک
ار شده پذیر تو بالا و پست **شعر** درده بهشت نشان مهر چه
نبستی و هستی تو بر قفسار هستت ز نسبت کفار
از تو درین بحر معلق روان کشتی مر پد و بادبان
در ملک الملوک درت الابرار که دین سپهر خضر از وجود
نبی آدم بر افروخت و طبقات ملک را بر مقام جهانیان دایر
دایره داشت و نشان را از جمله موجودات منتخب کرده و کبریا
و بقامت هر یک تشریف و تقدیر کنایه آدم در پوشید حاجران
در لباس فی حسن تقویم جلوه بروز و شهود در دایره پناهش

با علی عیسی رسانید قلب در راز غش و مقام خویش گردانید
 چنانکه در مدبث قدر فرموده است ما وسعنی ارضی ولا
سمائی و لکن یعنی قلب عبدی المؤمن خوش ملک
 آنکه از در عبودت و پر نهم کار در راه نوسن براد هموس برزاد
 نفس اماره برانند تا ازین نعمت در هر که مؤمنان محوب شود چهره
 همه لذات دنیوی بفرجبار قل متاع الدنیا قلیل در نظر برادران
 خدا آنکه است چنانکه گفته اند قطعه منه استخراج دل بدو
 در ندارد بخبر لال نال زیر این سپهر بنیاد
 کما حق است ولا آن را فرزند توان گفت
در پوسته گوشه سزاوار وحی الی ربک واضحه مرصه
بدراد و مضمون مین و ما حلفنا که عینا را شنیدند

نموده بکجا از در ترسین دهر دران نوزاد اعتراض کرده بسوئل
 بجدد بهترین شفعان روز جزا شود شعر ایک برادر گشته بکسوت
 خرد که آینه دوش آفتون قدرت از خاک سینه
 گاه گشت شهید که ارد در صفت کعبه بجز عرف
مفتخر دوده عبد المص احمد محمود محمدرسام
 خواجه کوبین علیه اسلام جهان بدریا مانده چهار روزده
 برود مهر و آتش سفینه نازک جهان با ظلمات کس
 مگر مشعله نوزاد ازین ظلمت دصوات برود بر حق و صلیقه
 و تضرع خواجه کانیات در دینه علم رسول ذریع تزل
 که در شایش عقدرت نامه مخصوص مرتبه خلقت و شاهای
مخصوص نبض فرگشت مولا ه فاع مولا ه فاعه العر الحجاب

شاهی که بر دریا صف شرقی ^{نیم} در روز عرب لغره اله الکریش
 بوده است از جنات جن ^{دین} در ^{نزد} یک ضرب روز خندق در ^{کلاس}
 ظلمت سرده کرده در روز کار گزاره تا به از نور قبرش
 و بر بارده فرزندش صلوات اله علیهم اجمعین خضوع محبت عهد
 و امام عصر خلیفه الرخم شریک تفران امام الانس و کمان ^ن
 اروا مطلق با بر خدا صد نشین حرم کبیره ما
 سنگ زبور تو معطر شده ماه زحر تو نور شده
 زلف پوینده ترا برشت ^ن فرش ترا عرش برین معرکست
 چون شود از حجت و نور اله بر فلک پرده زرد حومه
 تا برخت دیده سنور کنیم خاک درت کوهر فریم
 کردن ما سببه پیمان تو است کوش دل ما سو فرغان تو است

ر

ارید و کثیره مالک قاب هر ظهور از چه نذر است
و بعد این نو آموزد لبان مخزنه کرد استخوان کهنه
 ابراهیم تخلص مشبه در بهنگام جوان درو خط اصح و مسقط الکس
 حقیقی ارض قدس و مشقیدیس امام شرق و مغرب ع ابن موسی
 که هست محبت یزدان ^ن شام شهید در لبرت روح الهی
 مطابق نور فرسته مهین دران خاک تقبض لام شب کاهن
 خود را برهن قطع و غزل مشول منود بدین هنر روز کار بر بخلا
 کفند ارد در سیر کامران آهه جو تا که در حرکت خزان اسباب حرکت
 و طغیان و اقام آهه سالاری که از سببه کان هر کس با دست هر کس
 نهاد سلطان کهنه از جهان خست پادشاه جوان در سببه سخت
 ناصر الدین شه غازی ملا در ^ن خرد و به بل پادشاه به انار

شکر بر ابراهیم از آن عم پرورنده گاه
 حاتم خطبه شهزاده بزرگ
 که بعد از ورودین و دولت اسلام
 حلا سلطان فوارخ گوهر داد
 پدرا این دو سلطان گلد کوشان
 با سکه خمر و نه بستج خردان
 پس از محضه شهزاده سنگ شدن کار بر ابراهیم نازد
 لار بار کیم عقرب خرد
 از شهر بار در بر با و نه کیشم در محضه
 و غیر عطار و فطانت از کیم و ضمیمه
 در ناشر نهاده در است یار برشته نظم کیشم
 در حضورش معروف
 داشته بود و صده و صابزه ملوکا
 بوی خطه جواب شعر سنکر شهرت کشف
 نزد همه امر و کفر کان محترم
 که بیم تا لکه قلعه معوج و لور و است
 محفوظ
 کعبه با چند بر **ص** از آن خزان
 زرد چهره لاغی شهرت کیم
 خبر در عالم جناب اندیشه
 نه هم در س غرض معنویت
 بطبع و
 معاش هر که لا مریح است
 استعدت در وقت نظر شتر بیان است

ابرا

بر بندد خف و لب بزمه بلند از جند زنده
 باید از اکتب بحالات و مختبر
 کالات فخر خود مانند دقیقه بر تبرکات
 بیاید خیال قوت کرد
 از ارباب لغز عروق با بر بستم
 بوی یزدان در هر شهر از جوی
 در روز توقف نمده تا از صورت
 انجانی بغیر مردم در بر و از کف
 قطب ایکن جبر بر و از شرف شدم
 از نفس بیان استمداد فیض کیم
 توجه فرمده کلمات و تصحیح حکمانه
 در این سفر جزیت اثر کفینه
 در ماه در ماه مبارک رمضان
 در صدر ایستان در الملک از شاه
 رسیدم در هر که شعرا حمد محبوب شدم
 در ماه بعد از او در ایست
 از شعرا ابرغض فرود غیبه
 و صفای او در اتر مع سبب محفوظ
 بگو کفتم پسند همه امر در خلافت
 و ادب در گاه شد چون خلق کفینه
 استغفر الله فرود غار عارفه
 لا میکرد از و غور این ترجیح
 بزرگ

فرغی

جام بدم کجام دهر بابد از چنگ حمیده قد نوارغ اصبح
 شنیده بقی از وضع اصحا و سفر حقیق فراموش کهم ناگاه بکار
 پاسبان قصر دل رو وفق آبان است وقایه طریق سبحانی
 در رسید بکوش و جان فرزند از آرد سجاد در تحلیله
 تقدیر در بنده مقدر فخر از خود غنفت سر بر طرفین
 پارسه بسپار از بنده ایشار کشته غرق غرق نه امت و پیمان
 کردیده، کجک خویشان کلمه یارب ز حال نشسته بفرم
 در کجک غرقه و با بکلم از رحمت و فضل خویش از مرغ
 که کرده خویش کرد کاران پس در نایز خاک بودم
 یاراه از پس مرا بخود و امکنه در از خضض بدلت و صفا غنیمت
 نهک استغاثه و انات شمر داد سعادت از در این نه غنیمت

بار سفر بسته در شهر و کجک ۱۲۸۵ نسبت عراق عرض کجک آدر
 حد از دست روانم از لایم عاشورا الی اربعین این فیض برادران
 این نوع روز خوشه کشتی نجات کز نهر شهادت تو عصار آمده است
 صد لحن بوفیان پدید ترا کشته لب تشنه آب فوات
 پس از این مقصود ماه ریح الاول لامر حجت بطرف عجم نمودم
 در وقت آنکه پادشاه زاده از زاده عکال الدوله اما قیامی ز راه
 در از کجک و کجک و خداوند ملک و ملک مجبوران مرز مرزانی
 داشت در حقیقت مرز پادشاه و قدر روان او با و شعر ابو و وصله بدست
 در عرض داشت حضورش نهم فرق میان تمام باوج سموات رسد
 سه ماه در نظر عطفش بر مردم پس از آن کجک ز بار غرق غرقه در حقیقت
 تعیبات معادرت نهم ماه مبارک و شهبان قدر بلاییم نعت بر مردم

مرادنامه بی این است که در روز
 کوهستان در روز شنبان
 کوهستان در روز شنبان
 کوهستان در روز شنبان

رفته رفته غده و جویبات چنان قبت پیدا کرد که در مس کاشان
 پیدا در هشتک ان گندم نمزدادند مالها را نزدخته طلا فروخته
 در پنج بار عمارتها را جمعاً سوخته گندم صندریه بخانه کاشان
 پوهی کاشان مالها را از خوردن گناه و علف همه تلف شد قوت ایستاد
 گوشت نیک در کرب و برک جعفر و پسته دانه جو از نجوم مرادمان
 تا بوقت و چهار چوبه بلا قریب آن سه هفتاد و نه سال تمام
 ایام در کاشان ز خاک دور گردید رجال زنده به تراز خود کشیدند
 از برادر قهرش ملعون در خانه کاشان از ارباب خیران نه نفر
 دختر و پسر در زیر دست پاکدالک و هلاک شدند چنان بیست
 مس حجیم به نیده و مس کوشش شده بود تا آنکه سحر عفو در
 پروردگار بر او شرف گرفت اندک اندک عمر میرسد کرد

جو با تمام کاشان
 صدمه کاشان
 ز این کاشان
 غیر ناکداه و فغان و رجوع
 تا مقصود از خوردن
 نمانده ششم از این کاشان
 سبب کاشان

زرد تری
 ۱۲

کشته اند

هشتمه الدوله رفت حمام اهل طه آمدن رستان پسر شد
 بهار ب ط کتبه در آنچه برور کار آمد ولایت در بار کتبه
 از بنه بلا جستم از قحط غله ایتم از درگاه تا فرغ نمه پسر شد
 در حضور و توجه در توفیق دادن در زاریت فاسد ال عبا غم آمد
 مکشته مار سحر در ماه و کجبه ۱۲۹ تبه در رکاب مهر زده و اللط
 سطران آدم کرم رستان لاله بر دم اول مهر کاشان و ماه
 ب طرف عراق عرب سفر شد ماه شعبان محمده بغض مار شد
 چهار روز تمام تا اعیان فطر قرین این سعادت فهم در ماه ثوال
 شوق عتبه بوسه مولانا متقیان مهر مونسان داف کتبه زرد راه
 روانه نجف شدم از زاهدان رفقات در عیادت حش و طرا
 اسباب مخففات سفر لایب گرفت پس از رسیدن موصوفه

و تعیین منزل در خیال مقوا شده ان موثر شعرا فلام این چه
 کاغذ نازک و لطیف به خصوص شعر شاعرش ضایع و سهل اند است در
 در گلار فنی سفر و از سلاله پیغمبر بود خوفا گفت اکنون شعرت
 ابرار شده است باید در غیبه و قریب بود مخصوص است نزد ارباب
 ذرات و حرمتش از بهت است یافته دیگر که هر چه از حرف
 باشد در کلیم و صائب و ظهور در تزیینت بجهت شوالفان طربان
 آن در ادعای کفایت این حرف پاره مار در دین و قریح نعم
 بعضی از قطعه معجزات و تالیفات و مطایب در خانه از زنده است با
 بعضی دیگر از ارباب غیب و در تحقیق نسبت بعد مردم در دست
 کرده و میکنند که ششم و چند تر جمع بنام از حیایات در لای
 شعرت در کوشش این مردمان پر عیب و پکار در قسم کفوم

کفوم - صائب - تلمیذی

چون غیر از قصه به دید ایح استمالان قدیم را بابت رسید که
 گفته بودم شرم دهم دست در جمع آرد در شاعر پر دارم و نام
 پند کان و اما خورد این نه بیانات گرفته از در خود و دعای
 نظر فرزند در ملک و اصلاح بگوشند طبع مغفرت از نه به سزا
 موصوفه مانده ان اسر فو اگر چه یک شعر شریف بود از فتن در جهان
 در سب و عیال شعر مشرب لا کار عیبه زدگانا از فطرحوم غایبه
 محبت معربان در کاهت پلایه اراه اهد و حاله معجزان را نه کن
 در لطف تو اسع زره نوشیده معقول تو جز بقدر حد دیده نشد
 لطف کدام زره پوست دمی کان زره به از هر در خورشید نشد
 پادشاه گریه زبان مار دارم چه زبان مات خود گوش کن بدل نام هر چه
 دزد نیست فرزندش کردان عواقب و ضایع است امر را بجز کردان ^{مخبر}

قصاید صبح احمد در بزم اختر

چو بنگینان زلفین آن تریبا
 عیش غنچه بر پریشان در بر دیا
 بت پرین در دست و کس
 تینه از گل بوزر و لاله حسد
 دویت صفت عجب دارد از دست
 به از رسیده بر گل ز غم زین
 نهفته ز بوی چاکه رفته کوا
 بچهره مظهر است و غمزه نیران
 ز خلق آمد دین و دلم بنهار
 ز غمزه لب و دندان او
 مملانه از لب او در به جرمه
 مملانه ز بزم ادکام عزیز رخ و عنا

هر از جو ز غمش کشیم و دل
 بپوش ز لب اوشت گامه را
 ازین پس نهم بار عشق او برد
 فرود یح پیر عسم سید را
 ابو الحسن آمده به قهر کف
 که بود نوز خند او نهر در دریا
 نه ذات او اول پدید نه
 نه وصف او بر قطع پدید
 بزور امزش از زرد کتا خورشید
 سطح صفتش از پشه کبر عقیق
 بدو چگونگی دهر عقد نیست
 در جبهه شتر از اجماع و از لبا
 و ذوق او را دیده و فسون او را
 مسیح در سبزه و کلیم در سنا
 چه برد کوی جبرم و خوف چه
 نقبش لاسور خفته کمان ز
 بدست او است کوه عتبات
 تن در دست او زبانه و عبا
 بپوش ز لب اوشت گامه را
 فرود یح پیر عسم سید را
 که بود نوز خند او نهر در دریا
 نه ذات او اول پدید نه
 نه وصف او بر قطع پدید
 بزور امزش از زرد کتا خورشید
 سطح صفتش از پشه کبر عقیق
 بدو چگونگی دهر عقد نیست
 در جبهه شتر از اجماع و از لبا
 و ذوق او را دیده و فسون او را
 مسیح در سبزه و کلیم در سنا
 چه برد کوی جبرم و خوف چه
 نقبش لاسور خفته کمان ز
 بدست او است کوه عتبات
 تن در دست او زبانه و عبا

مفرد معترف چاکر بشکست هر
 در لیل بلند ز کشت خرم و خضرا
 اگر چنانک درش خردت پنهان
 طلب کرد در لاکر دکار آب بقا
 ولا در او را با خویشش عجز
 کران بهات بازار محشر اول
 دم بدیح سرایش صبر بودی
 بجای غالیه ماله کعبور حورا
 بکارند حکم اش موم در بازوی
 برشته است زینت ویم عهد
 ایاد که خدا در او صبر غم
 در خلق شد بظفیت جهان
 نظاره کنم جوهر شتر در بارگاه
 نموده قامت در اراکان و کورده
 اگر بگردم زورش از غایت
 هر محشر شرمند و محشر فردا

در تبت تو که پیران محمد و اله و الله

کفار نوشن مان در عقیق
 چو ماه چاره آمد بر فردا دل
 دو گوش پر ز سماع هر دو در خط
 در چشم بر زخار شراب در لیل طین

چو لاله رک شده خورشید عرق
 چو لعل ناب در غایت کعبه
 خورش از نور همانند قیامت
 خطش بوبرمانند خنجر شهب
 پذیره کشته و در بر کشتیم
 در ارضای پر کبر مهر مان چه
 پیاد آمدت این سینه خسته زهر
 در او از زخم خفت بدل نزار
 با سخم لب نوشین کتود خنده
 نوبه نعمت او در نیند کرد طلب
 دل از قدوس از او زنده
 تن از نوبه شس و راسته شکر
 چه گفت گفت بر از آسمان
 صلوح کرد در مسود و نه کعب
 او در غم خسته پر چون در بوز که
 بر او در تار و زور کور لب
 خدا در عرش عطا کرد این هر در
 با لیلان بلند آخر سوده
 ستوده صهر شده کار عین اللیل
 سپهر محمد و زکات جهان
 چو از عدم بود آید از این
 بکوی شسته از زان کجانه

امیر سوخته دل و امیر سعید / کزین در نام نبردش نهر از کویب
 بعون بار خداوند زین شیه / شوند این پیران مرهم دران
 بک تیغ شود پاسبان ملک عجم / یا بعم شود خستبار دین عرب
 کنند فخر با حرار دور کار تمام / کجاست و بندد زلف خرد
 خدا چشم بران جودان ^{دارد} / ازین در پاک کهر ملک و بر زرد
 ای امیر جو بخت کجاست این / در دست خود نواز از ان خون کجاست
 زین صفات پسندیده نکور است / سبایش تو بود در مذاق محو
 سرشته است رخسار طینت تو / ازین سبب صحبت دور دل از غم
 بشکر بار خدا و تو که پیران / غمته حشینی کجاست بر دل ز کرب
 بود این پیران شادمان ^{شود} / مشار بر سرشان کیم هزاره دهر
 همیشه تا که کمان است خنجر بریس / چنانکه خانه لایلم آمد عفرین

بخت دماند و دانش هر از پیش بگر / بخت تو کفاران بهین غنیمت
 در صفت یونان مشهور ^{قصد است} / در صفت یونان مشهور ^{قصد است}
 هر که را دل امیر دام هویت / شاد اگر نیت در زمانه رود
 در این شاعر و لبر او / روز و شب بر طریقی جوید
 دل فر برده نوش مستی / در خوش خوبرو نامه سمات
 هم بیایا بلا بر ضیق جهان / هم رخسار آفت دل است
 چون خرامنده کبدر در کمر / سرو کوه در در میان جفا
 هر شب از غم خجسته کهر / در غم انفسم چه پرواست
 در دشت آه فر از رنگند / دل او کوه آنه و قمارت
 عشق او ثابت در دل فر / صبر و آرام در صدمه بر جوان
 هر دم از غم طلب کند در رسم / چینی نیتم خدا کواست

باده از شکر عرق کینک آرم
 که در پیر این با بیم در عشق
 کند پیر ز بیم تکلفتم
 او سپهر و جهان بود مشر
 چه عیانی عاشق کجاست
 که شدم پیر پیر که خلق
 باید در عشق توبه کرد سخت
 نیست چون از خوش لاله آرم
 شتر را آنچه در دل اندیشی
 بهتر از عاشق و و صد کلام
 ملک داد و کرد و ریز علوم

انهم اندر زمانه اسبهاست
 در هوای شبان غم است دعوت
 در فلان بنده همچو باره است
 دست او در او فطرت در پاست
 در لاجسم و جان زنجیر است
 که ز فرم با زرد و سیم کجاست
 پس اینگونه شکر در پاست
 دیده از زرد و سیم کجاست
 همه پاره است در راه است
 بدست غم خرد و دنیا است
 در زودت و ضلالت است

داد که عجز و سلفه آنگه
 ای که فرخنده سایه است کجاست
 بخشش در جود است انجمن
 شواهد در زنی که عجز
 این شنید ز شوخ خناری
 که چه بودم ز خسر کجاست
 تا چه کفایم تو بهار آید
 جودان با غرور آید است

دایم ز رفعت خویش کامرو است
 بر سر شتر چو فرجه است
 بر بود برک و بر زنجیر است
 همه لاله از تو لغت و الله
 بر سر نغز و دلکش در پاست
 عمر شانه مدایح شعرات
 باغ کوی چو جنت الموات
 در لاله کارش زنجیر نور است

در وقت سحر و صبح

با پیر و نایب نایب است غرور
 که در دران نایب نایب است غرور
 که در دران نایب نایب است غرور
 که در دران نایب نایب است غرور

تاست نه بهم استخوان که نماید
 عرض احوال نام در حضور کار
 تا چاه فرقدان بخیر تو باد ایماک
 تا چاه آسمان با کلا جلالت ملذات
 بر تو عید و نو بهار و لاله نو
 جادوان بشیر را در بند زار خوار

در تفت بهار و صبح نهم

بهار پذیر آمد بران از در صفای
 بس باغ خنده است طرب کوشش
 ز پر زده طافند اندر در حواری
 ز سجاده فرو گستره در کاش درودان
 همه گلزار آینه از با قوت رمان
 همه کس را با پوشید در پر زده در حواری
 بشخ گلبن و صحرای خنجر بهر
 سپهر دیگر دور در هر زار انبیا
 صبا هم مجسم رکوع عطرا ن
 از بس سبزه سکنین ز عطرا لاله در کاش
 عرف کوزه نشسته بر جوشن و لیم
 جو میز قطره باران بر در لاله نون
 بس طربانی مست هر تپه بام
 فکنده منعنه بر شخ کلیم عیان
 خوشتر از ان

کلبین کج قارون که ز در و زینم
 چرا آینه شاربغ لاله رویم خندان
 سحر که در پشتت از در بهار
 سپه که گشت از خصم غم خوار
 حرم اسطه هزاره داله
 مبار عدل از دلاله کاخ ظلم از در
 خداوند ز روحی خورشید را
 هم اندر حواری ایران و هم در
 روش سخت تپه بنظم شکر کور
 بکار ملک بسته چو دین راج
 هر روح القدس جلانه مراد را
 روح ملت احمد مراد صراط
 دشت بحر جوشنده در هر روح
 کفش او بر است کجسته در هر بدنه
 هر انگشتش بهنگام سخاوت خندان
 در پذیرد گلبر سبزه او تا ابد نوصان
 از طبع او که لایه به نیرین در ارم
 ز تیغ او نظر خیزد به ان حضور
 هر دم در دانا فاعلاط و او در
 چو در عزم و عزم در زم و تپه پر
 سندی
 سینه است دانه پنهان که در
 در کاش

دل چو تن

ساخته هیچ کار در دست پر او
وقت در کجا پیش هم سحر که آید
الان در بنه قیام خود از دانش پیش
خروج دلار تو بر تارک شست بخوا
مظفر با کشتن هم کجی سطلان
ب خدمت در پوزال کرد در با
کجا رسم برهوش جان شکر کعبه
اگر فرمان زنده بجزر است
مها چون پسته از بنه علم کرده
پیش تو در کجی مرینه چند هم
از بر آن آب شب بر شمشیر فرست

ساخته هیچ سر پیش لاری شش نهان
بلکه اختر خداوند از فرط غم خود
بزرگ را تو زنده در داد تو زنده
سارک نام تو بر نامه نصر تو
بدین من تو زنده شمشیر تو در عرصه
توران شهر تو کوه را نه است
طلدیه در دستم که روان کور زنده
ز چون همچون کز نیکم تو عریان
از اندر جنبش آید شکر چون
از تو در شش شهابی و انان
کز تو زنده بگرد جلا بکس

چنان بر پشته از دشمنان مگر
بکشتن و اسیر آورد در آن به جلا
همه هم پشته تین همه هم پشته ضغیم
بس کار هر چه خواند بر خون جان
کسر کوه کشتن برین پس شرق ز آرزو
ببور در کشته اندر بیخ و خردی
از نه تخمین و صفت با غیر از این
بر غم به کهر حاکم بفرود جا
ترا هم کس نگوید مرندانه از آرزو
شنت نامه تنه شمشیر سرج تو بر آ
راده ملک افزون است نه شمشیر

که بنود زین پس بر شاکر کس
رشتن و چون بود در دل
همه هم کوشش بریم همه هم حبه سنان
به پیش فرخنده را در تو سپهر که در
ببار درین و جان ز کعبه سدا
رسنده را بر قیام در کجی بر کوه
حوت کهنس کوه افزون ساید
سور ملک هر کس چون خضر است
یعنی دایم از عقد او در
هر هر دو تر از آسمان ساخته
بفر تو زنده کفر دانش از نه خزان

الانا چون مبار آید به یاد کلوز
هزار دانه هر شمشیر کلوز
خجسته بر تو باد انو مبار و عید
برادر ملک بزرگ کشت دشمن خجسته

قصه در ترفیض بن نبوت

مرحمت و قبال و نجابت
په زیارت بسط مهر مختار
قتیدر دشت بلا کوشور عشق
شفیع حمد کنان خلق رود شمار
بود برابر بیکه طواف در کاد
لصد نه دران حج با پیمان
کنم چه کنم شکر کار جهان
که در زیارت شاه ستاره آید
چو فریبوی عراق عزیز عالم
که سببتم ما فخر و غرور و غار
بهشت بود همه کوه و دشت
کج گشیدم خست و کج گفتم
اگر چه بود سرخ در فزونی
دل پادشاهم رکنها شد هموار
ز خافتن خراب و قول باط
ند از لاله چهار بدلم رسید
ارزار

شده م روان بو شهر وان چو باد
که مابد اوان مر کبزه و سوی کلوز
ز شهر وان بوی سرفرخ رای نفتم
دلی بدوستی و حبت سفندان
پس از در منزل صحرا خلد زیدم
بگونه کونه رهین و زینت
ز زیناب کی قبه آه م بنظر
ر روشنی و صفا چون نه چرخ
در یک سبج بگردم شسته قیامت
سور صبر کز نایغ غله در ارد
یک ضریح بدیدم در شاه دین
یک صدف نخبوده در کوه
کی و تی خندار جهان غنا جواد
و کر امام امم عسکر شاد
سجاک در کشتن چون جبر خجسته
ز شادمانی کشته سلفه چون
ملا زکره صبح در بانو محشره
بگشت روشن و پر نور سرور
پس بوی سرار حجت عصر
روانه کشته از ان مار کاه
خجسته شکو و سردانه بدیدم
در تافت نور خدایس اردو

چهره بیدیم طوباه اندران برآ
 طواف کهم در خواستم زان روز
 دران حرم نشسته ز باره ای
 بر در چو برم از استانه ته نام
 ای بر اندم مگر کجای در راه
 کف طین علیها سلام کوروی
 بصحبت مہتمم چو پارسا نام
 چو امر صبح شدم محکم از روز
 ز مہمخته و سبب صفت اوقاف
 فرزندان حرم اندر در قہرین
 یک صبح در صدق علم با

کہ بود بوف مصرش ہند بہار
 سعادت ابرو عنایت بسیار
 مرا بخو طلب مغفرت منجور کار
 شدم مخلص باغ طرز نرنگ و زار
 تیر و غم غم و رخ و اندہ و سار
 بعون ایزد و با فرط طبع پیدا
 سر از شرف رسانم کہ نیندہ در ار
 بار گاہ در سلطان ایزدی
 در سجدہ کا ملک بود کجا
 چو افتاب در از در کجا
 ہر در آید در دیدہ اولاد نصار

عرض چہ گویم کہ ہفتہ صبح شدم
 و داع کوم در ہفتہ درم
 چہ از سبب و شظوفات گذرم
 سپیدہ دم چو سپیدم بہر کون
 ز کرد شکر شام ہنوز کفنی
 چہ دشت رخ فرا نامہ و چہ گلشن
 ز پارس و سوز پرشہ تشنہ بان
 مگر ز ہمد گاہ شاہ دن
 کبر سادہ و کاہر سوارہ زار
 در چشم کرمان رقم رصہ
 اران حرم ندانم چگونہ شرح

تقیم در کشتن کلک استظہار
 شدم کعبہ مقصود خلق لاسا
 ز خشم محبت و غم زرد کون
 بر خبت شد چشم بان ارباب
 بر ادج صرخ اران خان اسکندر
 در محمود خیرہ از زمانہ دیدہ نظر
 فد نشتم بکرتیم برادر ربار
 رفت از کف عقلم غان
 قدم شہر ہمام بدیدہ خونبار
 بد رکب در پیش جہر ہنر کار
 کہ ز قلم نہ زبان را کرد خوار

چنان بایم شاه شهید صیدم
 که از او دیده خبر نام بخشیدار
 ز نوکلان خزان دیده فصل
 مملکتین بر سر سوزنده غلنده
 بی طواف منعم همدم بر
 هم کریم از خشم چهار در
 پس از زیارت نشسته و در کشید
 شدم بروضه بلفضر مستند
 شهید باخته بر باور دست
 بکوفین کیش و فرود
 مبارک گاه عمده ارشاد شه
 در رحمت ملک العرش شاد
 بر دشتان قلم از بارگاه و در پاش
 قلم کشید بکرم فر از دغا
 بروز دیگر به طواف فر کشید
 روزی گشته با بخت نیکو
 پس از زیارت در زیارت کوی
 شتا فتم نجف بچو کوی
 چهار فرسخ از خان شور گشته
 دلم چه آینه کردید مظهر انوار
 ز طور نور اله چنان سخن کرد
 در اودم و رفتم ز بهوش دور

سلام کردم در و در اسلام
 بدیدم ارواح انجا بیکدگر غمخوار
 بد نصفت ز نشسته در شب
 تمام کم بدنه ز شسته در کفار
 چو دیده دیده چهار نجف کفتم
 از حسته بنین در هر بنده حصار
 چنانکه مردم فر فر شهر دخت
 و طم کریدم در شهر حیدر گار
 و با بار خدا در وحی پیغمبر
 ابو الحسن اسد اده قاهر کفار
 بدوشناخته کرد خدا عزوجل
 در اوت بر صدر خفا و مظهر لار
 نه جز خدا ایش خواندن توام
 نه غمش در چه خلام خدا بر بار
 اگر خدا ایش بخویم بدیگ کرد
 اگر بخویم بایت گفت استغفار
 بچگونه است همیشه سپردیم
 در است حکمش امر خدا بر معیار
 ساده مالک بانه نشاند
 که لا بگوید کیر و که بگوید دار
 ولا حیدر در ایش ز دل بر دین
 چنانکه مصفحه در آینه بر در کار

عرض ز خاک در کشت چشم روشن
 یافت صحت از آن روزی که در میان
 پس از زیارت شیر خد او آدم
 شرف بدم و اقبال در میان
 چو بر آید ده روز صبح بازم
 بسو کوفه بنتم بیان نه ستوار
 سخت مسجد خانه ام پیش آید
 پس بصبحه در نیر و سله
 چنانکه فوره در رسم دفعه
 بسوی مسجد کوفه بر قدم لنگل
 بره نبود بجز خون داد کرد
 هر مقام گریه و خشوع تمام
 نماز خواندم و کردم نه نماز
 زیارت آنکه کردم بسم این
 پس و در بر قبر ناله و نوح
 بناگشتن حمد و تحوانم در آن
 سجاک پاک کسید و چشم غار
 پس از زیارت و کلام آنچه
 بفرق کشت مراد خدای
 چو در کعبه روز آورم کعبه
 نه مبال نوشته ز روز خوار

منقح طبعم قبال ازین غمخیز
 هر آنچه دیدم از نیک و بدیم
 قلم گرفتم و اول مدح شاه
 ز خانه کردم بر نامه شک

در صفت کشف شرف زاده شرف

هر که بگذرد در قدم این کز کفر
 روز خوشتر از ناله و آه
 شکر زدان را که در کسب
 در طواف آستان پادشاه
 شاه مردان شیر زردان هر
 علت ایجا بد عالم مغرور
 ناز طوق کعبه ساز در بیرون
 پارچه بنهار کتف هموار
 گوشش همه بارگاه او در کس
 بر خوار قبّه او طوف دارد از
 روز سوز استنش هم که ندارد
 کرده سبک در جماعت کرامت

در نیت
 است عابر سندانش جمله در غم
 در جان عابر تحت سیاهت از کافران

۲ خان شور ابر فیک پر خطرات نام او کاروان سرار شرات
 بسکه دزد و حوب پد تاراج اندران بکین بر بکند است
 عرب شتر و غنزه مدام گردانندشت پجد و شمر است
 همه باینزه با نر شبار همه رانج و خنجر و سپر است
 کاه زوزه کشنده بچو شمال کاهش ن تهر و زره خرات
 همه کلب این کلب خنجر همه راجس ماکو و پد است

دو بطراده بر نشین در آب
 بنجف رود شور پر خطرات
 در پان
 کربلا بر نجف

۳ دلاری جو بصحرار کر گلار حسن بار خون دل زوده از زر حسن
 بجنیمه کاه چور در در کوش نه خودش و نانه طفل بیو از حسن
 برادر موسر در کوه طاروت جلید بگفت شرح نو سپر و ماجرا از حسن

پهبران همه در تماش زنده لب در با جان و تن این و صا در حسن
 در زگره بیسی و خنجر مارا پاش ز تشنه کام و اندوه و آملار حسن
 ز داغ اکبر و عیاس و هسم باو مال اگر بود اندر سرین حسن
 بفرق ماه نهر ما شتر ز شرف
 اگر کنند قبولت مکسر حسن
 در دواع
 در حجت از کربلا

از سر کورتوش چشم کز آن باد بپرورد و با فریاد و فغان مردم
 آنم بر در کت ماکوه کوه کشته پاک از جرم و بچون کاه مردم
 استان تو است خلد و زینا فر صیلا از خلد مایه بوزن کاه مردم
 لیک خواهم سو فرزندت صا زین سبب از کربلا سو صرا کاه مردم
 در کاهر کشته در ز صا کاه مردم سور در کاهش کنون افغان مردم
 هست شمه کت و کربلا شربت از نهبت کنون پدیر کاه مردم

لطف تو خواهم که گرد منس و یاد و مرا
ز آنکه فرد این خضر چون جسم بدم

در رسیدن شبط و جبرئیل

چون رسیدم بستی فروخته زار
مانده کردم بطریق که از بهار
باد زار نشستم بلب آب و است
گشتم از فرقت شاه شهید زار
گفتم از آب تو در کرب و بلا
پیر شیر خد آشنه شهید کفار
کوفیان را همه بیاب و بیگانه
در دل لاری کینه ز بار تو تار
از سر جبر بر صد آه و فغان بگشتم
دل پر از محنت و خسته و پیغم
پیرانه و دو چشم پر از غم بود
گشته عار شد بد خیز تو غدار

کردم از روز بیدار پس از آن
صیغی من
در بیان گاو زهر
بمهم معینان سگ سفله
محمود عزمی

بوی فغان محمود ز راهم بر زبان
رخسب با گشته آه و آرزو داران

عجب بخور کرده عاقبت محو در کس
کس کور و سو خیر از درون سکن
دل را هم هر کس حسین ابن عباس
اگر خواهم دهن دست راه اند
بجده که در بزوان و او در
زجرم شپس فهمم اگر خسته سما
فرخ و چنین سعادت یار
عظمت کفتم و توفیق است و بیام
ولا اندر جهان حبس مر در زود
در اندر روز محشر ما شتر از صاع

در وصف کاهن
بخواهم رخت از کان که نه
عبدالله
بهر کانه چو کردد کاظمین منزل
عبدالله

این بار که پایه اش از خوشی
فوخند است از مور این حضرت
سبط رسول تحت نفعم نام
کز نور قبه اش همه کثیر نور
در یک حرم دو پاره شده
کونای یک صدف نغزوده
موسی کاظم آن یک و اندر
جبرئیل عاروب درت شش است

یکه طواف در صوم آن دور پاک اندر جهان مقابله صد حج الکبریا
یکدم رسته نه ایشان شو جدا کز شوق امیر تو از دور محشر است

ایشتر مگور کج مدح و نعت
در بجه نجه
کز هر چه بکند از سخن در کس
بعد ادبها

زین پس مکن لیل صفت خجی بعد
صد لغع منصور در سیایش بهار
غیر از سگ دستی و رضا ایوهی
آدم نه در آن شهر چه در زیر و چه مراد
بر قبر امام عظیم اگر بار کرداری
کو نه حرم او کس و کون شده آبار
از و جلد و از تقه و طراده و دستش
مکدر شود خاطرت از دستم
هر سوده او چون در نقد
تن من زنده باز رستا و ز رستا
ازاد شود در اش در ج
بگرتبه هر کس در آن و الا او کاو

خزاد
افلاک و زمین و آسمان
تو را که در آنست که بگویند
عاشق و محبت و کرم
فایده که استاده از آن است
تو را که در آنست که بگویند
آنکه در آنست که بگویند
تو را که در آنست که بگویند
تو را که در آنست که بگویند

در فتح یعقوبه دهر آن قصه

بمعقوبه چه ریبا طلقانند که آرام دل و آفتاب صابند
ز مشتقان لب حیر و لب شط قاده کاروان در کاروانند
بهر اران دلبرمه روی به برادرشتر شمع دکانند
بغیر از سکه سیم و زر سرخ ز در رس دلبر خضر نخوانند
همه عثمانیند و ترک و بر خو زهر عارت این همه نمانند
بعقوبه خانه چون آیند گویند عجبم اغلی عجب فخر نمانند

الا تا از امام عجم شانت
در حق شرف
عمر است کون و اذن نمانند
شون بمره

روشن سپیده دم چو خورشید جان جسمت خاب و خشتن آینه از جان
از زهر خنک بوسه شنه دین لاجرم بستم زود شوق کز تنگ بر جان

بیاوران و برفان ز خمر
 ایچیکه بمرد اغیر سپرده شد
 از بهر آنکه راه زمان عمر شوند
 ان راه سلاز در عیب حریف
 ایقیم از جزاینه خورسند و سنا
 سیم در روز و چه هم سبزه کمان
 حوزار و خجری زین روز پرست حوان
 سببا کسر نهاده دران راه
 شد وقت شام نیکه بخار تمام
 پارسج و به سلامت و پارسج
 کوشرا به استان حجت نایب
 می باید غله خواند ایچا ز لایب
 بت در آتش صف و حسن زور حوان
 قبه او در حجت به ماه و وقت
 چون بر ابر صبح از حجت حوان
 ایقیم از جزاینه خورسند و سنا
 سیم در روز و چه هم سبزه کمان
 حوزار و خجری زین روز پرست حوان
 سببا کسر نهاده دران راه
 شد وقت شام نیکه بخار تمام
 پارسج و به سلامت و پارسج
 کوشرا به استان حجت نایب
 می باید غله خواند ایچا ز لایب
 بت در آتش صف و حسن زور حوان
 قبه او در حجت به ماه و وقت
 چون بر ابر صبح از حجت حوان

در وقت ناکم
 سه فرمای

خاک در او سو فرود بس این
 هر که پرور و ز نظر خلیفه از روز کرد
 سوار اندر که باید آنکه کرد و چه
 خرم و شاد سحر که حضور امام
 نه این خسته روز نه بد لایب
 ام به این بین و شاکر قسم
 بگرفتم از روز داده و سفر
 مزد در دیم بان مرد و قسم
 مر حاکف و دی کوه
 خاک در او سو فرود بس این
 هر که پرور و ز نظر خلیفه از روز کرد
 سوار اندر که باید آنکه کرد و چه
 خرم و شاد سحر که حضور امام
 نه این خسته روز نه بد لایب
 ام به این بین و شاکر قسم
 بگرفتم از روز داده و سفر
 مزد در دیم بان مرد و قسم
 مر حاکف و دی کوه
 چه راه بر خطر بود چه در زمان
 که رود ندر مهر از فلک ایستام
 در وقت
 شهر دوان

در وقت
 از سفر فرمای شهر دوان

۱۱

۱۳ دلاچه منزل کفر حش شهران بگو لغت بران خواجه هر دو
 هزار دزد و دغدر سکار و غیره زنده بنام خسته نوشته هم
 چشم دیر دران دیار چاه بر ملک میرسد ز دزدان
 شنبه هام دختر ز عا و شنبه دران زمین که وقف شهر است
 که هر زمانه ز راه رسند زوار بجاده جا کسند ماران
 که در کل اقتد و لار کرده پدید شود روان عمر خدر در شان

در کوشش
 همیشه اندر حرکت بدو خوش حال
 هزار لغت برادر کرد کار جهان *منزل قرآن*

۱۴ چون در قرآن با طمس فرمودم جان و دوش ز دزدان قدرت
 آنچه در دهر ششماره اند خو خواره و سگد و بد گوهر و نیم
 بنود شریک از این بنیان آن کرده بر لوح جوی مرز رسد نایبم

دردت دزد ما همه دو سه ما فر کر ستم شود دل چو کان در
 با به در شهر و ان خراب و ذل فلقش به بند ظلم و بد خبر از
 بد گوهر آن در سلک نه کرکوت نهند در این در قریه اند بهر درو

در کوشش عاقبت
 با و این کرده راز انکو کرد از عمر
 جان دم به دم همه از اش چشم *دین و صوفیه*

۱۵ خاقین شهره ملک عرب است عرب ایجا بود از اول و دوم
 است مانند نهد از این زویم روز شب زانود زور زنی کم
 خاصه آن کو قرظینه نغودا که زبان فصیح از بر او بگم
 داد در آن نایب ایران و آرا *زاد و آوا*
 از ضعیفان نتواند که رکنه رفع زانکه از دولت عثمانیه است
 داد در نزد که از در برم زانکه دل عنبدانه ز صوفی و طبع در آن

کوشش بد در شرح و نظیر نشین

در نیت تا بد اندازد بد بخار به شرح و نیت **قرنط**

کاش برافنده به هر نام **قرنطین** تا نقد به کس بدام **قرنطین**
 جود و جفا بود در عمر **قرنطین** سهر تو مشه به صبح **قرنطین**
 چرخ مینامند به هر **قرنطین** خون دل اندر نهادم **قرنطین**
 نت یقین فرما که عالم **قرنطین** از پس مردن بود غلام **قرنطین**
 تا بصف خست در خار **قرنطین** آنکه خورد جوعه **قرنطین**
 کار کنان جنم از پند **قرنطین** هر سحر آید در سلام **قرنطین**

مطایبه فرز **قرنطین** کم چه بشکود **قرنطین**
 با در زردان بحض **قرنطین** **در تعریف کوه کرکوت**

۱۵ برفقاده کنونم جنون کرکوتی بیار با که در کیم بکون کرکوتی

بیش

کشت رست هر خزره **قرنطین** به پیش قامت سرد کنون کرکوتی
 بخانقاه و قرنطینه پای **قرنطین** ز چشم پر حید و رفسون کرکوتی
 هر رفتن و فریب از پند **قرنطین** ز دم نکرد شمر با فنون کرکوتی
 نیاز بوده قادر در لاجیل **قرنطین** نکرد در زجه سبب از مومن کرکوتی
 هر از شکر چون رو بقصر **قرنطین** شدم سوار به شپت هیون کرکوتی

دو صفت چو بقصر مرا حاکمه و لم سکنت **قرنطین**
 برفقاده کنونم جنون کرکوتی

۱۸ بسوی قصر شریفیت **قرنطین** اگر از حالت فرما سکنت **قرنطین**
 بنین ایوان خسرو رانده **قرنطین** و لیکن این سخن را در دل **قرنطین**
 هر ان عاشق در خله هر **قرنطین** همش در خانه نقد و شمش **قرنطین**
 چو فرماد آنکه بر این **قرنطین** طبع کستش از دهر با سیم **قرنطین**

بناید که مکنز گردد با جان گذارم ^{خشم} ز بیم دزد درخت خشک ز راه ^{خشم}
فردان محنت و غم دیده در آرزو ^{خشم} ز نقش طوق دست بر سینه ^{خشم}

در تعریف
غرض نمود راه عشق حور ز خط ^{خط}
بگو بد عاشق ^{خط} ز لعل ^{خط} ز لاله ^{خط}

۱۹ اندرین قناب مکنز نزل آید ^{خط} کاجا بیوفتد خوتو در کل ^{خط}
بار ان شمار نما بر جان ^{خط} کار بر روی خودش دفن ^{خط}
در منزل که با سر شه هوا ^{خط} هر که مشور زین مستعد ^{خط}
باران با طاق چنان ^{خط} که کله بیوفتد حمل ^{خط}
گر اندانم آنکه که بجهت ^{خط} انجا در دست نزل ^{خط}
بالا طاق از حدت ^{خط} کردید حق از سر ^{خط}
از سر در هوا دور ^{خط} ز خون لباس ^{خط}

بیان طاق مرشد چو مقام ^{خط} نبردست و برم از بر پیام ^{خط}
گفت فرود به شار قدست ^{خط} ز بیم از سله کرم نقره خام ^{خط}
تا که شکوه مکنز از کلر ولای ^{خط} آب سخت کنم همچو ^{خط}
ریش بگرفتم و در پاسخ ^{خط} با در صد عجز بد اوم ^{خط}
که بخیر تو سر نیت ^{خط} مرسان شر عمر کم شده نام ^{خط}
ار از زر عد چنان ^{خط} بلوزید هوا ^{خط}

در تعریف
میگن میوشد و مالان ^{خط}
خوش بگفت بنه ^{خط}

معروف بگیت همه جانم ^{خط} هم یختر شید درو ^{خط}
باشم بصیرت بگر تا که ^{خط} تشریف هوا ^{خط}
رخوردن عشق ^{خط} در سایه ^{خط}

از بسکه بود پاک و لطیف و خوش

بهر ز خوارص همه جمعی که است

از آنکه منت خسته شده است

آنکه که از بروج سخام کند است

سر حد حراق عرب از بیم دلبران

چون تو سن بد خمر فلک کرم کرد است

گرفته با آن همه بخت بخت

ابا بخزرو با کرام کرد است

در دست ناردن با دو جان

۷۲ بد است منزل که ناردن کلاهش

ز چو کلاه نامی باید که نامش

همه اندر فروش مال نامانند

نو کوهی هر کجا که شیطان پیدا شد

اگر هر دو صد که ناردن رخشان

در پند از ز ستم خوش نامان

یکی بر خردیم فرخ از شبنم روزی

سوارش چون شدم دیدم سرش

چو از رخس بر پیم گفتند سوز

ولا اهر که گفتند از عهده

میگفتند از آن ریغوله اوانش

کنج اینجا که منزل در دوران

نکات
در شنودن سر و سر هر حکمران کجا
تر دارد و فتون است سرخ بر بادش **اولین مرتبه**

۷۳ فریاد نام دشت کاجی کل است

افق ده بگرد هر روز صد خانه

که برف و کهر بلان اندر سر زود

ایوان بران کس کویا موزه

کوه تو که با فاش برشته سرش

در کلر نتواند خوات بکس کران

اجله غنبا بکنند همه ار ایند

تعمیر کنند اینجا زیرا که کس اندر

یکس قره چو سینه بد کوه

سرخ کس انفرقه بر سر در دیار

از دست کرد تن بر کوه کجا

در دادن کس هر یک مجبور

در تعریف
از ره رفو هر کجا بود **دلیل کشته**

خوش بر زور و هو بلاد کوش

اندر بی انفرقه ان رفو ناما

۷۴ در برگشت شتر تارک ماه

دلم زدیدن یاران در سینه
 قوش در پیش آمد و خوش تر
 خجسته شهر پر نعمت و کفا
 هم نگردد کردش ملاقات
 چه بگفوس هم در میان
 در کرسنه نکر در بدت کن
 ز عدل عشتمش عماله بود
 در کردارش در درگاه
 شرف اولایت فرخنده بچنان
 در باشت زنده روز نازد

بگردان چنین عدل بگردان
 در کفایت
 همیشه با نظر محرم نگر تو کفایت
 نزل پیستون

۲۵ کاشکی پیستون نبود آباد
 کند ز رشیه اش زین فریاد
 که چه سر نزل فرخ کفایت
 از هوایش روان زندان
 لیک برنگه شت غیر خرف
 از دم و جو آن خراب آباد
 رفت هوش از سر و توان زخم
 هم ز سر ماه هم ز سر باد

دادم اندر هماره تر
 تا سحر گاه ز رو سیم زیاد
 بچنان شمع پید لرزیدم
 هیچ کرم بکسبم فر نفاذ
 تیز زندان سببت خرد
 کس شیرین بکیر زندان

۲۶

ایریز خرابات کور صحنه کن
 ایچی چو رسید کس و کون بحد
 انجابت و خواه و لطف مایه
 از شاه و از مریدین در خدمت
 ز پنا پریش همه زنده و متقا
 انداز سه قای همه لاف و در
 اندر که آمد شدن کیر زخمین
 امان همه مالند تو لغت بکن
 هر شیخ در صحنه بنیر سیراه
 بر کفر باین نیره بود فکر کبر
 پا بود و ضرر مینود کار زمانه
 از سود بجهت نکر در فکر خرد
 زیرا که کلا سیم و ز را بضر
 همدار در از خلق و از آن خرد

در بیان ذوق لکها در بیخ

۲۷ کرد و دود غم خلم بر در لکها در
کان قصه برزد شستن لکها در
بایم در بسیار کجا بکن منزل
بر این سخن کز نیت لکها در
ایم خزل است ای شمشیر موصد
تین و آن هر جنب لکها در
در کوزه را پیش شد کردن کردن
در بسکه بگردیدند کز نیت لکها در
بس قافله انبوه بغاشته در
باقافله سالاران بایم در
افسوس شسته را کما در نیت لکها در

در رعایت از امر
فرمانده کز نیت باید شود گاه
هم در خطر این لکها هم در ظرف و لکها
نزل فرسخ

۲۸ از فرسخ چون ز لکها در بستم
دست و پا با برف در فرود
نقد تو لکها میوزد ای نسیم مهر
الامان زان با و سر و دست را
کرد در آن سر زمین شده چنان را
کاسمان بکرت برود فرود

الهی

از هوا با بر برف آن در ز غم آن آرد
از زمین جوشیده نیت آن را آرد
تا مگر زود نیت ز منزل و ما مکنند
مردمان را چشم همچون فرسخ آرد
گاه کریان گاه ناله گاه فریاد
شیخ و شاب و سپرد بر بار خوار
اسهالمانده کز نیت روان در آرد

در تعریف شیخ
تا نمیرسد رسیدیم و بنفیندیم ما

۲۹ پنج در ملک ملایر جوشیده
اندک کز نیت طوطی در چشم
مردمان همه سر مایه مهر زود
هر یک را مش و پیش جان آرد
در دست لاکر بخش دهد از خلد
اگر نصف دهر در خور اهر آرد
پیرانش همه شکر لیس و نیت
فاصله اندر خلد از لکها در آرد
تاج خوبان جهان شید در زره
مایه فتنه و مجموع نیت و حیات
لوشن ام سر رفتن و جانش کوه
کل بخورد در غم غم بر را غم

در تفریح داد و حسد و جور و قس
 در بر لایق دین **در بر لایق**
 مشخرو و شیرین و خشم کوه کمر **درب لایق**

هزار داد در نماز **در لایق** که ز مهریش کوه نشسته بود
 زبان کلام همه کاره آن **در لایق** به نصفت در شبهه حرف
 کهر زینج شد تا حایه پیر **در لایق** کهر ز نورش سر ما و ما خیا بود
 لغو دایه از آن سخت **در لایق** چنانکه فرسخ هفتش خون برار **بفضل**
 خوش بود از لایق و فضا **در لایق** در هر س فردا کوه و دست **بفضل**
 کهر زینزه لجر هم کند **در لایق** کهر ز لاله ها سون هم ستاند **در لایق**

غرض بقصد زستان سفر تقریب **در لایق**
در پان رقیب هیچ غیر حال با بر **در لایق**

سوس روق چون کلام کهر **در لایق** هر تنها زره یار **در لایق**

در لایق

چون نازل بر سیدیم گفتند **در لایق** یار و آند ره در شماره **در لایق**
 دل غمناک گشته بد از وقت **در لایق** یک جام شیش چاره و دار **در لایق**
 تا شبنون زنده بر سر ما **در لایق** کرد خفا آتش مر قعه و بار **در لایق**
 سخت جان بر ماند و مانده **در لایق** کاو سرشت در زار دشته **در لایق**
 یک برادر ز نامه و منزل **در لایق** بنشینیم و لبر با **در لایق**
 هیچ خورشید با زده سر **در لایق** سوزان سید و شایگان **در لایق**

در تصیف نزل سیدان

سیدان ز نمل که سید **در لایق** تمام ماه جانند و پریان **در لایق**
 بیان شهر عراقند و آفت **در لایق** بنزه عریده جویند و شوخ **در لایق**
 ز ما بد و خفا کستند تا **در لایق** ز شام تا کله صبح **در لایق**
 بر لبگان همه تل سوز **در لایق** در بنخ زرد سیم **در لایق**

بک طاعت و فرمان بر بر چشند ز بهر شتریان متاع خود گویند
ز بسکه غزه بحسن و جمال خوشند بس خوش لب و شام بر چشند

بافتن زور هر دو بر روی

در معرف هزار خط به سپند هیچ نخوشند
نزل بهره

خوش هوا فرخ بخش است بهره در زمین خیزد شمیم غیر عود

بساغ در آتش نبرد می بریده اگر کولم دید در آتش موی

تمام مردم تقریب بسط پیغمبر حبیب با خداوند احمد محمد

چو کشت منزم از جبهه است این ز بهر تنیم سخت گفت خود

بیرمانه فرنگین از زدهای کلا کمر بست و دم شد زهر او

سر او محقق داشت پرورش کجا بطرف بخش مرغان نغمه

اگر بخواید خلد برین جهان سزای خانه در آنم زهر در بهره

در وصف حضرت مصعبه ثانی

خوش بهای حرم و شاد فرزند کوی سرشته سنگ ختن با هوگر

از بهر بار دادن خیر مایه خوش جبرید صاحبیت بدین سر

یکره چشم دل نظر کن در سگنی خوش خدا در رحم کبرای قسم

در مانع غله فخر کند آنم صغی از خوب و طراوت لطف حضرت

در شهده تقدس و قم نور دیده جانم خدا سر شهید با دغدی قسم

چون قم حرم با نور حوران ران رو بود چو گلشن بنیوهار قسم

خدا هر شود نصیب ز باسبب قسم امیر تر کنوی مدیح و شمای قسم

در نزل پل دلاک

چون رسیدیم در پل دلاک سخت کردیم نشت با تریاک

ز آنکه نمر لکلم ز نقد و نمره نه مانند کون لاله پریاک

آند در حجره با کبوش گلک بانک لخر عراق و ناله را

هم زمانه بگلزار افروز
بیزدم حرف مابده افلاک
گفت ماه فلک پیاسخ فرخ
مشرقی بجز و در چلاک
حال نزدیک در رسیدی
مانه کمر روان بی پکت و لاک

در عاقبت
تا که دلا که رفیقت
از نشانی حوصلی
بهر بر در نه صلیک زنگار

مرا عرض سلطان چو آمد مقم
کشیدم ز آب جنگ ایتم
بخواندم یک خلاص نفاخته
پیشانی نشسته گشتم ترا کور
بباد بگروه س فریبند
درین لاله پادشاه گوشه و کلام
فروشده دران لاله بهرام
میان کور و روزمانه نام
کنم شکر بزدان در روز سفر
بپایان رسید و در اقبال نام

روز نزل گناه
خوش حال انان در در آینه
نمزد که در صبح تا وقت شام
کرد و آمدن نقاش

کناره کرده گلا گشت خیمه حوال
بیاید نه همه درستان بهتقال
ای ز خنده فرود بخت شکهار
ای ز گریه بیفت نه عقد بکار
ای بگفت که از ترک کعبه ارباب
درین در از سفر تو خیمه کرد
چو ایام منت خدایر که غم
رفیق بود درین ره عبادت
سختی اگر چه سفر قطعه بود ز سفر
چو باغ خلد غم بود کوه و دو
سعادت از یاد یافتم ز بار خدای
بخت و در تر خدای و پیمبر اول

در صف حضرت
بشده نغمه نغمه ای که در
چنانکه گریه بلا شد نصیب علم
عبد العظیم

ای همایون مارگاه خرد و کعبه
بامو از باغ خلد رسیده بکعبه

در ترم داد و حسد و جور و قس
 در بر لایق دینار
 مندر خرد و شیرین و خشم کو مکر
 در برف و لایق

هزار داد در نماز لایق دینار
 که ز مهر برش کوه شسته چو باد
 زبان کلام همه کاره آن آ
 به نصفت در شبهه حرف و از آن
 که ز میخ شده تا حبابه پر پر
 که ز نورش بر ما و ما خفا بر ما
 لغو و با به از آن سخت در در
 چنانکه فرخ هفتش خون بر او
 خوش بود از لایق و فخر بر
 در هر س فردا که و دست بر
 که ز سبزه لعل هم کند باین
 که ز لاله ها خون هم ستاند داد

غرض بقصد زستان سفر تقریب
 در بیان
 رخصت مسیح غیر حال با بر سر نهاد

سور روق چو کلام حکم کردیم
 به زنده زره یار نارو کوهیم

تک نزل

چون نازل بر سیدیم گفتند
 یار و آند ره در شماره جا بودیم
 دل غمگین گشته بد از وقت باران
 کجا جام شیش چاره و دارو کوهیم
 تا ششگون زنده بر سر ما شکریم
 کرد خفا آتش مر فقه و بارو کوهیم
 سخت جان بر ما اند و مانده
 کا و سر پست در زار دشته پارو کوهیم
 یک برادر ز نامه و منزل
 بنشینیم و بس بر پا بر او کوهیم
 هیچ خویشی ما زده سر از کوه
 سوار توان سپا دشمنان کردیم

در وصف نزل سپاوشان

سپاوشان ز نمل که سپاوشند
 تمام ماه جانند و پریشان شوند
 بیان شهر عراقند و آفت دل
 بقدره عیده جویند و شوخ و شوخ شوند
 ز ما بد و خفا گسترند تا بعروب
 ز شام تا نملک مسیح برت دهند
 بر لبگان همه تل سوزنیا کشند
 در بنخ زرد سیم و سوره دهند

بک طاعت و فرمان بر سر چشند ز بهر شتریان متاع خود گویند
ز بسکه غره بحسن و جمال خوشند بس خوش سیدوش ما در کوشند

بعشقان زور هر چون بروی

در توفیق هزار طبع سپند هم بخوشند
نزل بهره

خوش هوا فرخ بخش است بهره در آیش خیزد شمیم غیر عود
بساغ در بخش نکردی بیده اگر کولم دید در جنت عود
تمام مردم تقریب سبط پیغمبر حبیب ما خداوند احد محمد
چو کشت منزم این جبهه است این ز بهر تنیم سخت گفت غرور
بیزمانه فرنگین از بهر سالک کمر بست و دم شد در هر او
سراد محقق داشت پرورش کجا بظرف بخش مرغان بنوعه
اگر بخواید خلد برین جهان سراج خانه در کله بر سر بهره

چون

در صفت حضرت معصومه زهرا

خوش هوا حرم و شاه فرزند کوی سرشته سنگ خلق با هر کس
از بهر بار دادن خیزد هر کس جبرید صاحبیت بر تیر سر کس
یکره چشم دل نظر کن در مانی خوش خند در در حرم کبریا قسم
در مانع خلد فخر کند آدم صغی از خوی و طراوت لطف و صفای قسم
در شده تقدس و قم نور خنده جانم خدا سر شده با او صفای قسم
چون قم حرم ما نور حوران زان رو بود چو گلشن بنیوهار قسم
خوایم شود ضعیف ز با ستم امیر تر کنوی بیخ و شای قسم

در نزل پل دلاک

چون رسیدیم در پل دلاک سخت کردیم زشت ما تریاک
ز آنکه نمر کلکم ز نقد و نمره هو مانند کون لاله ریاک
آند در حجره ما کبوش گلا بانگ لخر عراق و ناله را

۲۵

مهر زمانه بتکلاف از تروق
میزوم حرف مایه افلاک
گفت ماه کلب پیسج فرخ
مشتراک بجز و ز چلاک
حال نزدیک در رسیدگی
مانه کفر روان بی پاکت و پاک

در کفایت
تا که دلا که رفیقت
از نشانی حوصله
هر روز نه حکم ز غناک

مرا حوض سلطان چو آمد مقام
گشتم ز آب خنک آتقام
سخن اندام یک خلاص یافته
پیشتر روح صدر کردم
چنان نشسته گشتم ترا کور
رخشکده آمد زبانم گام
بدا بیکر و س فرینده
درین لقا پادشاه و کام
فروش دران لقا بهرام
میان کور و روزمان نام
کنم شکر یزدان در روز سفر
پس بان رسید و در اقبال نام

در منزل گناه
خوش حال انان در در حسته
نمزد که در صبح تا وقت شام
کرد و آمدن نقا

کناره کرد ملاکت غیر مقرر
بیانده همه درستان بهتقال
پای ز خنده فرود بخت شکهار
پای ز گریه بیفت نه عقد با لای
پای بگفت که از ترک کعبه ای
درین دراز سفر تو خیر کمال
چو آمدم منت خدایر که فرخ
رفیق بود درین راه محاربت
سختی اگر چه بفر قطعه بود ز سفر
چو باغ خلد فرخ کوه دود
سعادت از لای یافتم ز بار خدای
بخت و در تر خدای پیمبر اول

در صف صخر
بشده بفرمت آنچه از لای
چنانکه کرم بلا شده نصیب علم
عبد العظیم

ای همایون مار کا خرد و کعب
با هواریغ خلد را کوه عریض

خوار بکاه ان فرزندان ^{ز کز زار} او شن در شنده ^{بهر مهر در دره}
 رازده زهر او حیدر خضر ^{عظیم} خسرو دین ^{عجم} شیشه ملک ^{عرب}
 خوار بهت لاطراف او ^{ارو} چون طواف ^{قربان} شکر ^{مرد}
 آنچه در خطه ^{مکان} در شربت ^{قو} کامر ^{لا} لباس ^{در} سوار ^{رکاب}
 این خبر گفت ^{اهم} ^{تسلط} ^{فرد} ^{شکر} ^{مرد} ^{پایه} ^{شکر}

شتر لاییده کرده است ^{بصورت}
 در غیر این ^{صحن} ^{ظلم} ^{انرا} ^{از} ^{انرا} ^{انرا}
 اینک از کرد خیر ^{کشته} ^{پنهان}

این نه آن ^{تک} ^{شاه} ^{فر} ^{دیوم} ^{بار} یارب ^{مهال} ^{بر} ^{واجب} ^{در} ^{کون}
 در شاه ^{را} ^{شده} ^{اهم} ^{مستی} ^و ^{هم} ^{باده} ^{کشتی} ^{گرم} ^{اندر} ^{ستد} ^و ^{اد} ^{تسان}
 نه ^{قوام} ^{است} ^{بد} ^{تس} ^{نه} ^{این} ^{که} ^{قار} ^{نه} ^{محو} ^{خازن} ^{شده} ^{صدر} ^{مردود}
 گوینا ^{عادت} ^{در} ^{ده} ^{بشان} ^{همه} ^{در} ^{بیار} ^{به} ^{ستند} ^ز ^{کثیر} ^{همه}

الکر

اری اری ^{چو} ^{در} ^{کون} ^{شود} ^{کار} ^{جان} ^{اهم} ^{دانش} ^{لای} ^{کیزه} ^{غانه} ^{مقدار}
 میکنه ^{پرو} ^{وی} ^{آن} ^{یک} ^{نصیر} ^{مجلس} ^{دایند} ^{گرا} ^{است} ^{بعمان} ^و ^{بوی} ^{گزار}
 همه ^{دینا} ^{طلبان} ^{کامرو} ^{انند} ^{خیزند} ^{وانکه} ^{دین} ^{دار} ^{نجد} ^{در} ^{همه} ^{صا} ^{اده} ^{خوار}
 ای ^{وتی} ^{ملک} ^{العرش} ^{که} ^{در} ^{زده} ^{نهیستی} ^{بر} ^{امر} ^{الهم} ^{خفا}
 زود ^{بشاید} ^{اسلام} ^{بر} ^{دین} ^{شاید} ^{از} ^{سینه} ^{عال} ^{صلمه} ^{بر} ^{دین} ^{کرد}

حکم ^{نو} ^{شروان} ^{بن} ^{بهر} ^{کوس} ^{پیدا} ^{گرفت} ^{انرا} ^{طوس}
 فقر ^{ار} ^{بخت} ^{تس} ^{ظلم} ^{بسکه} ^{زد} ^{چو} ^{کوه} ^{سنان} ^{مجلس}
 طمعش ^{جو} ^{بدر} ^{از} ^{فحطی} ^{بر} ^{سلمان} ^و ^{از} ^{منه} ^{مجلس}
 کفتم ^{انحرص} ^{حیت} ^{در} ^{حلاب} ^{کده} ^{عمیق} ^{کف} ^{هر} ^{فلوس}
 فر ^ز ^{ند} ^{خاستن} ^{ان} ^{هم} ^{که} ^{شوم} ^{باز} ^{شیش} ^{مانوس}

حاضر از نطفه ام شریک استند
 الغرض از مکه ولایت لا
 چون بگردید از الله رهی گفت
 آنچه در طوس نیز خیزدش
 خلاصه پیراس و خلاصه خطوس
 ران یک و پوز صورت منحوس
 نکته سخت بیدرغ و ضوس
 پیدارش میخورد در بدلت روس

دوش اندر حجره کیوان جیوانی
 آسمان بر پشت او نهاده پالانی
 انجمن پر باد و نس و انجمن در
 با طریفی گفت این بد نور یک در رخ
 گفت این ما در حب اقای ستود
 گفتیم اندر ضد محاسن که کردید کلام
 تنگ آن پلان ز چشم کون الماس
 خود خوبسته خرس از تنگ باغی در دام
 گیت می شناسی چه نصیبش چه بکلام
 که رنگ بربری عجب و کبر که دام
 مست ملک رده این و نه نه انام
 گفتم الحق در وزارت کلا صید

در نه او با انجمن خود و این باین
 که باشد که چه نصرت از دور دم

در جوهر از شد قیامت

صب با سیر از شد قیامت از فرج بود کرد
 ترا در خانه شرم نامه نام روشن و سفا
 سر و کبر برتری حونا تو بر شاه لخوا
 ترا اندر مهم از شد و مانندی
 چه با شتر پر پوسته پید و دست درازی
 چه نامش را برم اندر برت از نده
 در هم شکنی می کلون و هم زبانی
 تاز بس نه نه نه زبانی لانا
 که از روز زل اندر وقت و دم

در جوهر از قرمان

خواهر روان کون را که ستش
 کار هر کس خود ز خود خن حق
 این نه خاصه کین خود از روز
 رو تبریز و بهین سخن بر و مند و رش
 بجز آن کاین نه تو خود در کس
 کا خنبد همه نه مشه پر بر بر رش

قدمان رازده یوسف در زندان است چون اوز پیران تمامش
چون ز مادرش بوجه آمد به حجاب بود بنور هم بر آتش آموزارش

ترجمه نه در آن که حسن به صحرای

دیر کارهای بود در استبان زانکه رفیق بند از محاسن سیران
اندوین هفت و ایام غم به سببی چهره شهن جبر سفید بخش
خسته از محرقه و مطبقه و کوزن شنی افتاده به مانتان به توت
بانگ ناکه ز در خانه برانید بر فزون این فزون خواسته این فزون
جستم از خاب و درون رقم در شوم گفتم ایام و بهما زرقه بهان
گفت که ناله و کم لایه و کم یاده است خونه و زربت کشته
سزایه که که باشم فرودی چاک زین صبح خلابه قارون
عن قوزی تجارت سر صاحب فرمودی حسن صبح علی احمد

چون بگفت این بخان نیز داشت راست مانده تبریر در حجاب
صبح سر زده از کوه فرزند کرد هم بدگونه ریش در زرقه
اچنان حلقه بدر ز دور در فویاد در سر اسبید رخ جسم از تبر حجاب
بوس در شبتا پدم و باوی گفتم دیگر ت صحت بو طبع غم
با تغییر کرم را کشید و گرفت همچو عاصم رکنه شش تقریر
گفتم ای سره دل چهره سیاه جشی از پل بردن این خسته ترا چسب
پانجم داد که کرجان به هر است هم بدگونه در چشم نفرمود از
گفتم ای باب تو بر کوه و باس خود خسته کرد پس انگاه عمر داد جواب

عن قوزی تجارت سر صاحب فرمود

فرمودی حسن صبح علی احمد

فرمود هر دو بر فیم رسیدت بعد نامه انخانه در رسته بوکرت کت

همچو کون زن زیبا رخسار او در کمر دیم از او شسته تا در جهر
 بر او نرفتم و دیم در بعد کبر و استاده است با غوغیه تراوی
 سچ شش تن برش از دم بلای پی دستها کرده پادشاهت پیش بند
 ریش آن یک بر از ریش لدم کون این فلاخ جو تو زو نقد
 چای بوسانه باو یکیره در کفشتی او غیب در گزیده چون لاوسید
 بغیر از سیم در زهای حال شسته چو نه زلاتا در فوج صبه او مستعد
 تا بداند خلاق همه کنی چو کرات نام ال صله بگویم بطریق احمد

عن قوز تجارت سر حجاب فخر
 فرمودی حسن صبح عا احمد

بر او در دمل چون زوز فانه
 گفت از حزه سر پهنر باوه رای که خیر تو لار که ال است

که ترکفت بر بر سپه ده شام بعدا هم که پدر با همش کعبه
 بهتر از بنده محتر باشد هبتر راست دلند سخنم هر که بدو
 گاه با خلاصه در آمیزد و که خوابان شاد میانم از و چون بچه کان
 خواهر این لحظه کم روز تو چشم است ای حق از این سخنش رنگ زو دم
 کرده است تب و اندر زخم شکسته شرار کفتم اکنون تو امیت کفشتی
 باش با باغ فقار تو معلوم شود از زمانه بر شود بنده بهام کعبه

عن قوز تجارت سر حجاب فخر
 فرمودی حسن صبح عا احمد

تا با کورد کردی سخن صبح عا
 بجهنم روز ازین نشاید در دسر سخن صبح عا
 بسکه ذات تو پند است و هو مرصد شود و سر سخن صبح عا

که بگردند در صفت بر همه کوشن
 بنحو چون تو خزان بحسن صبح
 که تصحیف برم نام تو تیره بود
 بلکه زان هم تر بحسن صبح
 بزبان در در لفظ شوا
 غزن و بچه غز بحسن صبح
 کرد آینه کاهم بر خفا
 بقدر عمر بحسن صبح
 این در صبح بجای تو خفا
 درش ز پاپیر بحسن صبح

عن قوز تجارت سرهای غوث
 فرمودی حسن صبح عا

در چنین حالت یه تو تو خفا
 صبر است در کون زنت کنم
 صحت اردت دهد بر فراز پیکار
 کوبت بجو در درک تو باج کنم
 حال خوشش بر بادین کرای
 آید انوقت در تاحیه و تاج کنم
 به اینم در زلف در به مازش
 که کنم نسبت با اینک نایم کنم

چون کبوتر مهر از بند در هوا
 چون بسور تو یک آینه فرخ کنم
 آب حار ز دانات شود از زلفش
 فرخ جو بنور پاکاد تو سنج کنم
 که ازین بند هیچ تیره شد ناکند
 در ترا پاک فرخ از زوبه در سنج کنم
 عن قوز تجارت سرهای غوث
 فرمودی حسن صبح عا

که چه نیکن بود شعرهای در همه
 لیک ستر تو قوسق سر در راهی
 سندانم تو چه به فطرت او است
 در تو هر چه بگویند بود حمد بجا
 هر که ز این زبان بچو تو زرد
 نیست اورا همه از خشم
 اینم بچو سر سخن آرا که بگو
 بجو تا ایم میان همه خیر مرکب
 آنچه نشکشم اندر رسن بچو
 در میاید ابد الله هر از آن بند
 کردن تو هر کنون سببه بند
 می نه ام ازین بند که ازین کنی

عن قوزی تجارت سرهای فخر
خرمودی حسن صبح عا احمد کور

تونه فرزند جبرئیل پیر کادوسی از چرخ با نکوت و با کبر چن مانوسی
مرز مال ز کرباس فروشنده کرد کم گننه تودر فضل و خرد قابوسی
بنه این باد و روت و هیوده ^{از روی} که بصحرای حیرت ز یک دوی
صد و سراسر بدتر کن از نشوونا باز در صدر طبیعت همه نحوسی
از نیمی در باد آشوت بیمتف مستش کنش در روز پاید موسی
تا مشوقه رس نه بوقاق تو خبر اینطرف بظرف اندر طلسم موسی
بند ترجیح گلاید به سوره فریت تا بهین شعرا به زده باش موسی

عن قوزی تجارت سرهای فخر
خرمودی حسن صبح عا احمد کور

تو بهیر که کرپان ترا اول کنم تا لو طریوتی سینه دکا کنی
که چه دانم زبان در ده و ^{فراغ} فریغ فرخ باین بنیه خه طر هر کنی
لیک با قله کیر سوم راه بسیار تا که پیر فرزان دره مانگی
باش اشک در فرخ تا تو ازین بهر صاع بهی لایم جوانه داوا ای کنی
لیک زان ناز در در گوشت ^{فرخ} نقش کونست ز دل غمزه زینم
بس نه آنچه ببقیم بهیست زین کار بر خویش ز کردار تو مصلحت

شرح احوال
عن قوزی تجارت سرهای فخر
خرمودی حسن صبح عا احمد کور حکم خبر زین

ریاضی یزدی در از بالای کوه خود حکیم شعور و ادب شعور
زله دارد از نجیب سینه زردشت معلاوه دادن پیشش
کونش بکبکده چین بر اردو چون بهره وجهه نیمان

کینه کوشش از دور فر م است کاسه کربان
 اتفاقا شتر خلاف دست در پیش با صفت مکرر موقوف
 بکشد و در کنگ خود چون پرگار بر گردان در بر گردانید و در هر
 دراز خوزه در وی سپو حق گرفت و در چشم بلورن کبر حق
 بقول بخت با این مثل کس برینه چنان بچرخش نهخت در نورش
 را کج از نو در تعیین صید بخت در داغ را با صفت بخت از
 فرط خود پیران به ارد به بخش حوزده ذکر خود بلورن در چشم کشید
 سو کند یاد کرد صفت این ماهی لطف و در حدف مکرر از این
 با این بخت فرجه کشتی کبره ریای فرج تو با دمان کشیم
 نکر در در زمین عورت عفاف جویم زن عزیزه کرده چنانکه
 در دبط کسبه شش حشیش کس مگر قطع مهاد و دان زلزله فر

پس از غمپله از راه نلق و فرط تعین شش را بوسیدن گرفت و
 نه لفظ تو عارف و ساجد و خواهی گشت در ملائقت هر چه پیش با کینه
 و پوسته تو خود را عاقبت لایعاقبت به پیش من و پیش مکرر حال
 بسبب در تیر مغز کردن ضد و نفاذ است چه بر تپا هم غرق
 ارادت و محقق تو است نه مکرر افریح م بعد از لغات
 خانه از ذکر تو حضور در جایت ع الخ خصوص فرجه بلورن
 ذوق و شوق صندل صبح میدهم تا نه تصور کن در تو صورت
 کرفسی نیز نه زباز پس است ر نیز بر او صفت عاشره
 سخن در در کنگه گفت اینهمه کفر است است و در است کنگه
 تیز تر بر در خود بلورن در درون شرط خود مندانیت زن استی
 کرده پاسخ در در اگر چه عرب گفته است قد یؤخذ الخ الجاهل

و لا انصاف لربهم ^{و شانه کوه} شمال ارضان بعد از خیزد
 کنه مردم نظر العریب حکیم مذکور باوصاف مسطور
 خود لارشته نوار عصر مینه و پویشی اشعار میرا
 شه میگوید کاره فالوده خوش فر میگویم خوار الوده خوش
 شه میگوید به کفار خوش خوش فر میگویم خانه متفوق خوش
 شه میگوید بد طبع مسعود خوش فر میگویم ملک محمود خوش
 شخص کلام در سفر در آن حکیم ریاض در اردو پادشاه ^{مستطاب}
 در چند رشته اش نوشته تر بر هر دو در زمانچه اردو جنگ
 ارشته بطی که مد فر تو هم شد خاک حرم تو قد که گاه ام
 قامت تسلیم از رضا چو علم ^{مستطاب} این عرب پشت بند ملک
 آنکه در جوش غمناک است غم

از قه مت خاک کوس خدرین خاک مفر ما که رنگ مهربان
 لوح هزارت بروج پاک عجب منظر انوار حق و صدق مهربان
 خورشید است از آن است
 دیده و حدیث دیلم توجیه در نظرش چون نگاه کرده آید
 پاسخ این با جرات خویش بر سپید پاسخ آن در خیال و هم کنجید
 پس آنچه آمد خود و بلاد هم شه
 ایکه کثرت نه ذات بلکه صفات بلکه صفات نه بلکه لازم ذات
 که شکر شود تو اش هر کات که تو تدرج شود تو اش در جات
 نکته این نقطه مداد و قلم شه
 نقشه ایجا دما بوی سبقت شکر تر از نخت آمد وحی
 بر این نقطه آمد دما و حق چونکه بسو لار تو بطر سبقت
 در بر شد تا که بود درم شه

در این
 در این

جواب سخط یا ضریر در صفت حیرت از رزق

یزدی نزدک نالاکا محض
دانش و رازیک جودش معطر
سخ نمودش نرا جوش نشه
قد با ضریر جوهر شو علم
نامش در نامه تا حکیم قسم
بسیخ خود چون فرشته درم نشه
اونه یا ضریر در رزق
لمحه دلند رلباس الیقین
رزق نمود و قبول امر کرشمه
ایکه تیر از محبه حسن و صفات
شده بید گوهر در شتر دان

ان

زن جلیب را به برترین درجات
ایسه بهما بطبع و علم تو ضم نشه
روح طراز از تو زن نمرد بکنه
بر تو ازین کرده نازت بفرزه
خامه فرزندین مانی حکم نشه
بر همه در حکمت آده مشهود
خود تو زور بخش تو مود
عقد تو از نیک در صبر کما ک نشه
کلیک از ل نقشه تو خوروق
با پدرت ماکرت چوره
بهر صفت پسید مور قدم نشه

گشت یک زور لار و در پیش
اندر ز پس به بیت فضلش
قلمه از زدن تو داد گش
مام ترادید قطع گشت سیش
زد نفس زخیم و بوی عدم شد

حالت غم آنیک از جمال تو پدید
شاد هم فرود تو بوی در در کما
گرتوان مالک تخم کلمات
در نه بود کین بطن فرزند
بسیج به پند هر آنکه ز پیش خم شد

ایله بر در با ضر از چه بر
آنچه ز تو پیش ز عهد و بر
بر تو که حکمت نمود ز بهما
دانش حکمت عنایت حد
گاشنوار است گوش اصم

چون تو از کرد مهر بر سرفرد
با چه فضیلت چنین حکیم شرف
مرد خردمند که شود ز تو
باشم غلام سخت تار و زار بود

باشم در کام شه عیش تو شدم

از تو پدید در جگر کعبه نیاید
خیر قوم قیت ز جیب زبانه
بر سخنم هیچ کسک در نیست
تا بچه تو سفید تر شب نمایه
کلمه ترنده همچو مرغ دودم

این نمود ز درنده به سخن
از نه همیشه تو زده چنان
گر چه ترا عیشم ز پیش
هم از کون خشمناک و هم
باشم از بر خرد ز تو سخن

با خرمم فرود کار دمت
مدرسه بر دو صفا ز دمت
آن خرد به فرزه ز فواید
روز تو مریس پوز ز دمت
است ز نمود او در زنت شدم

نمودان آرد به عیب جوت
مرد فرودان تلخ از سر کوی

یک فروغ که بهد و از خون ببار
 بگونه شدت و بغیر نه استاد
 ز نام که چون در دست خویش
 در نام زن خویش ز کف نهاد
 در دروغ خفا که آنکه نشاید
 نه شر از بجز دره جویند از خفا
 به ان سرم فرارین پس کز آن
 به جو تا رفوین نغمه کیم رود
 کس بر نام بر کون او خودش نفس
 کس بر نیم بریش این سخن شود
 چو خسته گشتم از ان راندن دل
 بهین در کار در کوشم کجا

نخست باید کادون زن فرود

از ان پس زن خفا در رود

شیر فروغ که خود سر و ده را
 بگرد شده زن خویش زنگ بر او
 بگفت با فر حشره سخن می
 که هست طبع تو خصم تان یعنی
 مگر تو نوزده عهد فرشته
 کون خورد و کلان گیر همچو

چو اده

چو اده خاده ترا ای که تنگ برسی
 بهیچ وجه کس خویش با بر سر خود
 چو اده ادم و لغتم از این در صبح
 شب گذشته شنیدم ز چرخ و ماه
 نصیحت در جهان دیده بغیر کلام
 حکیم الهی و اقا محمد داد

نخست باید کادون زن فرود

از ان پس زن خفا در رود

مست خزه انده ز در شهر می
 بشم درت نوزده بصیرت کای
 نه بر پشت تو این توان
 عقیق پیکر و با قوت رنگ ز نور
 چو سخت کرد و چو موم کامیزم
 کهر چو در جان مرغ و کهر چو کای
 چو است کرد همچون مناره
 چو است کرد چون ریحان
 چو شتر نهی آنکه رو که به نزد
 بان مار چو سر چو کشت

اگر کوبن فودغ در حو این کج
رعد کورش کرد سپهر پوزی
در خنبد بر وی خانه این کج
ارزان که دانه فرجه کار دارم

نخت باید کادن زن فودغ

ارزان پس زن خاقان درود

شینه ام که فودغ زن عجب درود
که چهره چوسه طره چوشت درود
بیاد جفته اش این خوزه مسکین
چو عیاشان لاکش شسته درود
خیشیم کبریم حاج عقیق ما دریم
رو اوزیم بود از عقیق درود
با بلفه مرگشته خستلین و دریم
زن فودغ اگر کس به سب درود
بود فودغ زشت و فودغ درود
که گشته زنهانه شوق درود
شغ درود
اگر چه از حد تعیین گشته درود
هر زلالی در کجهد بوللب درود
مرا کیره شجره بجود تمام
همین صریح معلوم شغ درود

نخت باید کادن زن فودغ

ارزان پس زن خاقان درود

مرا بهی فودغ در زده نهد است
نه هیچ بلکه تمام نضجت و نهد است
کسیکه در پس مردان کثرت
قسم تخم عزاد عظیم کوکنا
اگر چه دانه دور از زب
ولا نه انم مزج جماع او چنه است
مرد زدن بغير هار دریم
در در کله و در نقش شسته در نهد است
بود فودغ از سبکه بزبان دریم
بجا در دریم کس شینه چو کنا
قسم تخم غرش قائلان
صفاد و مرق جار و غارت نهد است

برابرهست بر بیان مع ان ادب

همین در شوگرین بنده نهد است

نخت باید کادن زن فودغ
ارزان پس زن خاقان درود



فزونی چون تو کف از مرغ
 چو طره درخ اوست و درخ
 اگر چه است در افق بسیار
 و لا بشد تو زن قبحه نیست
 تو فاش لاف خدا از آن
 کس کجا به گایه خدا بران
 همیشه بر نفس خویش مغفله
 بود که آن لغت غم خیم نیست
 دشته خوزن تو هست بچو خور
 چرا هم ساق بویین او مردان
 اگر ترا بنود خود نهادن او
 بجز دیش که کشته نشی در نیست

فوزن

بگو پایید و این ماجرا فریب
 مهر که معنای شکر نقره است

نخت بایه کادن زن خود
 از آن پس زن فاقه در
 که گفت با همه آب از خود خور
 بکنه نصیحت فرمودن دست بود
 ترا که لغت پس از کس
 ز غافل زن خویش مگر

اگر به پیر ما ان جلب کسند
 باین واسطه کوردم مران
 به بختی اندر از عمر حیات
 به بختی در کار عسر خوش
 شغیر زن جگر جهان عرضند
 تو کجا با چنین فتنه چو پسر
 برابر چو نیار را بادی کردی
 بقصدت نان حال بود بر ابراش
 اگر کوبان پر کله تو بند کنم
 مگر خورده غم بند کو مگر باش

نخت بایه کادن زن خود
 از آن پس زن فاقه در

فزونی سخن کویت بر آن
 بکیش مزدک سکوش در کمر
 چرا که مرد قلندر چنین بایه
 تو هم قلندر و هم سفیه و هم عیال
 چه درین ناموس خویش
 کفنه شیطان اندر دلت چنین
 بچو خوزن سلطان چرا
 اگر نه دوسره اعفنه در دلت چنین



باین نکتہ سراسر در زمانه توانا
 شہ است فرض ہی تو بر جمع لیس
 بھو خویش کو شیدہ و معدوی
 چہ کہ تفرقہ بسیار دیدہ کجاس
 باین ہر شعرا زین پس صلا عزم ام
 سخنق کے عرب ماہہ گان تارکین
 نخت باہہ کادن زن فرود
 ارزان پس زن خانہ درود

مرد و عورت کی نسبت
 نکتہ کو شہ و معدوی
 بابت و نامورہ نصیب
 اندر این نسبت کون

فردی کہ ترک گفت کہ خدا لیس
 چہ کہ خدا شدہ منقبہ در داد کس
 اگر مہربان تو از بہر کادن زن
 برو ز خلق جہان ترک نشد لیس
 مگور دل بہ در کھا رفعت بہ
 بدان کھا ر کبوترک دلربا لیس
 ہمیشہ کو با ہشتم خدا زار و زاری
 بھو کون زن خویش ناخدا لیس
 بس است دعوت تاثیر نفس کون
 ہم بند برہ شرح و پارسی لیس
 ساش ہر دو کھا و معویہ
 رضان ضرر در واحد نوال لیس

سعدان

بجو کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا

شب عران تو خود زدن ہجرت
 در کار کفتم تو نیز ہجرت
 نخت باہہ کادن زن فرود
 ارزان پس زن خانہ درود

در جوہر و در کجا
 در جوہر و در کجا
 در جوہر و در کجا

کہ با تو گفت در غم مرد
 بقستہ بان چوین خدا لیس
 بس است لاف خدا زدن
 برو بھیر و بہ ان زن نبرد لیس

بجو کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا

کیہ سبز کجا اہل ہر درود
 پا و در طلب مادہ مردی لیس
 اگر ندانہ چون است خوردن
 دور و ز کجا ہر پرورد خدای لیس
 بگو بر بر میان بہر نکتہ چہ
 بسوی از منبہان کجا ز خدای لیس
 سطر ایرنا تا بچند خسی خیر
 وہ کار در ام فرما تو بشوین لیس

بجو کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا

نخت باہہ کادن زن فرود
 ارزان پس زن خانہ درود

بجو کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا

بجو کہ گویا
 کجا کہ گویا
 کجا کہ گویا

در علم بر فاشه تو بگیتی
 خواجه بشیر از ماش خلاصان
 خوردن تریاک و بنج چون
 خلاصتون رود از خلاصان
 کوهی بهمان بود که اینها
 باش چنان گت کس نه بند
 یاده که تو است شهره در عالم
 هرزه که توفانه در همه کیدان
 شو تو باشد بیاد که تو حجت
 قول تو بر هرزه که تو برهان
 پر بهیر از بنک صند از درگاه
 پرو از رکادان جوار و غیلان
 مغز تو کوه از خاک شده یا
 کان همه یاده سروده در کس
 در پس هفتاد ساله شرم هراری
 کان همه پونه هرزه لاد
 تا تو به ان فلهای مشغول
 هیچ نیندیش از غفرت زان
 شاد تو نیندیش سینه و سنی
 خشنود از تو نیند کبر و سلیمان
 در در راه رده اند از تو کور
 سلسله شوزم و قیله معدان
 انصافت رده و خارج اکنون
 نیت برش ن عامه در پستان
 کف در زما مور خارجه با
 کف در زما مور خارجه با
 کف در زما مور خارجه با

صبحم آنکه که خست نشسته
 کف جهان روشن قفا در خون
 نایات آمد به پیشگاه وزارت
 اصف بر دوش مبارک سلیمان
 صورت احوال خود کف نشسته روی
 لیک چون صورتی بر بیچون
 از پس چند آن هزار گونه کوشش
 باز هر کوم بخت ندادان
 در صدم شش لکه رفتن و گاد
 دختر اخوند شاهستان
 تو بچه جیلد بر فقر و بنهادی
 دختر اخوند لاله زده کج
 مکر معادیه در در و صید عمر
 طیف و خون در کافان
 رود از انصواب از تو نفوذ
 سلسله پنج اصد خفان
 کبیران شعری که کفر با به
 ضابط لکه ترا کوه بدندان
 تیز تو باد در بریش و ال لکه
 سنده او بر سپید تو کور و گاد
 حقا حق که رتبه کرده داد
 مستر از رقی سینه در خوردان
 کف در زما مور خارجه با
 کف در زما مور خارجه با
 کف در زما مور خارجه با

طیبت بود در مزاج این تبار در دوزخ از عقیقه گیرد سلطان
 مشترک اندر حمایت تو شد دوزخ شعور در بر و وزیر سخندان
 چاره حال تا نه مذکره چکن از سجا غیرت سجدت قان

توجه بند در هر دو خواب در است

ای صبیح طلیح از تو لغور بعلط کرده نام خویش بر
 انده محضی و سردرت نام نام زنگ بعبس شد کافور
 سوز طلعت تو بود کند زخم تخت چو پند نامور
 سیه و سنان سجانده می مری همچو آن سنج فردش نشادور
 فرشتیدم که فرس در حوا که خدا بجمع این بود مشهور
 تو گو ای سکه که خدا بوند پیرا نم در ان بلاد و شعور
 مغز سوز اندبار کنم بریم مرترا با هر قور

ملک

باست نم ز خلق بهر تودر علقهم از بهر تودون یک زودر
 با چنین صغر است ترا پیش قان شهر شو نم در
 ایرو در این کیف سیرت

این قمر با در در چنین است

ایچند او نه حایه سوراخ صاحب عفت کرد و کون خلق
 میزند لافش عری طبع شکرم در فرخندار دشت خ
 میغوش همیشه باد و بروت که ز در سر معده نغش خ
 با چو فر هم پور سخر تا چند شور از قنسان بکوش خ
 خواهر خاد چند روز در کزیرب طارش ع سلف خ
 بر قناره چنان تفت بزند در دوش کز ز غرقه دکا خ
 باش نانشه بهر ترا امرداش کنند استنخ

میرد تفت مرغز کوز کور بخشه آج کینه منج

ای سرور این کشف سیرت

این مرابرد در حیرت

بجوچی صفت نخواهم کرد	بدرک اصمت نخواهم کرد
که بید ز شهنش کون	لولین از کلت نخواهم کرد
که منو چهر شصت کله نوی	به بنر نچلت نخواهم کرد
شکوئی اگر چو این ماین	شعر موصلت نخواهم کرد
که کنم نقد از زار و	از پسه صلت نخواهم کرد
مندان ابله شکسته نوی	بظرافت صفت نخواهم کرد
که به بندم ترا صبد بخر	صفت عاقبت نخواهم کرد
روز ز فر کبیرم اور شیت	ناگوزر ولت نخواهم کرد

ار

سرور این کشف سیرت

این مرابرد در حیرت

دیده ام شعر نایب کلت	دیده ام بار تا پوز و کلت
بستی شاعرونه در طبع	زده ام چنبار بر کلت
شعرونه معده بفراید	چه بنام آفر عبت
در کنی سو محض شعر	تا یقین کرد در آنچه است
شعر کلمه با فتن کبر تک	در نه مزخ تو به میدم صفت
رد تو صواب زار و با	ناگنند ابروست کلت
بودش عتر با فی	صفت این کوز و صفت این کلت
کز و نش نور کله کایه	هم زمان انتخاب از کلت
از سرور این کشف سیرت	این مرابرد در حیرت

همه جا رسیده طبعت لیک
 بزرگ از چه صبح و شام
 اردنیکوز مغزیا تا چند
 باشد سطح نوزد کبر لیک
 گفتن تو چو گفتن مصدق
 رفتن تو چو رفتن فرزند
 شویا کشف تو بنیاد
 مبه به طعم چو پس دشت بیک
 فدر از شعوش عوان دگر
 است بافت و مر کل لیک
 از چنین شعرا بسک زدن
 پیرد عقده تو یک پاسک
 کینفر آنچه گفته و گوئی
 بنهائیت بجایه است او

ار سردار این کشف نیر صفت

این مر بار در در صفت

از کشته زنگ در زانوس
 رو پیا در حال دفعه طوس
 اندران مجرزه در قودان
 بدانند مر ترا چو عروس

نورده

شود اوند نزد کادان تو
 کوز تا زید از زانوس
 اوند شو تو چو پیمه آستان
 در زید جماع کردن بوس
 سنگ و پالان ترا سر آگاه
 شاک شیبه و جبهه مونس
 پس کشف ز تو شریف تر
 حواصه بیاس و خلاصه طاس
 در سو کلایا رفتم
 این ترانه شنیدم از تانوس

ار سردار این کشف نیر صفت

این مر بار در در صفت

آخر از زن بمزد آدم تو
 در سخن زین دان مقدم تو
 که تو خله هر محترم
 چند روز بر تو معتم
 او بنرم شربت از بند
 انبه کنز لقا و محرم
 نام حاتم بلند گشت بر
 تو بد به نام ز زیر و حاتم تو

ما سپوزند در تو اهر سخ
نختر انجیم قلوبان خم تو
چند کوزه درش عویم
سج بیم کت درین جهنم تو
انچه کفتم از فر طول مابش
ش دشوغم مدار خرم تو

ایسر در این کشف سیرت

این مبرابر در صبرت

دینار از بهر شعور باز مکن
روده خویش بلا دراز مکن
بهر که ما تو بد کنه در شمر
زن نخور به دنیا مکن
ز آنکه از چون تو نیز بگفت
با چنان بخله شرح بلا مکن
بارن ادب کور از زنده ان
سخ فغان بگیرد باز مکن
خود تو نیز اسیر در کشتن
در بر خلق ترک ز کشتن
کوز اهر کمال کار مکن
بیش خفتن چون کز ز مکن

با تو این بیت خفتن سیرت
شنو و حلا بر می ز مکن

ایسر در این کشف سیرت

این مبرابر در صبرت

از این پرده سیاه سپه
بچس چون نوران بر دیده
مشرک را بهی هم کوه
ارد جهنم تو بهی هم چون به
تیز بر ریش چون تو بجا کور
گیر بر کون کلمه ر شیند
صله جو توری کوم
تا کرد ز اجوف نومید
ما رضاک دگر ز او برین
بزه سام و فرزه چشید
هم بکون تو هم بکون نت
تافتن است از نه و خورشید
عسم بدل رده از این شعرا
شکام شور نه شو بخت
ایسر در این کشف سیرت
این مبرابر در صبرت

باز رفتم برده عشاق
 از پاهو چون تو در ساق
 فرستیدم در مردمان ادب
 بظرافت ز نیم بر لب ساق
 در دل نوسین سرور گنشد
 تا میان بد مزد از خلاق
 ان سرور بیکه از بر صواب
 بامیت شد به نیرفت ق
 کور از راه مگرد چون کوه
 که به بیسلف و کاه در ساق
 به انعام نام فرقت
 خواهم آورد چه دره لاق
 تا که این شعر فرود خواند
 به تو بعبسی و الا شران
 این سرور این کشف میر حبت

این مهابی در رهنبر

نان و نان ابرور در چرخ
 لاف ستر و کمال از نهر
 میدر به طرف گشته
 تو کک کاه و مار حسنی

لام

لاشه تر میان جبهه تو
 شد مرده است در نهن
 رو بر باس زو شعر کوه
 تو عجب مردی لب و دهن
 تا بپونه بهر در چون غول
 بت خلام کردت سر
 خویش را نام غم که آشته
 از قوس غمزه و سخن
 آنچه اندرز گویت بدو
 غیر از این میت ما تو دم سخن
 ابرور این کشف میر حبت

این مهابی در رهنبر

باید در ارزان در نهن
 کت فرزند خورده در پهن
 نذران دهنه و فرم جو
 باهر تن شاهان تبریز
 انبه تو در تخم سوراخ است
 نبود ز ابهر و چه نهن
 خوف تو بر کوه جبار که بیهوش
 باز مانده است اگر در نهن

خوردن کبر اگر ناید رفت یاد مادت که در جان بریز
 همچو کون طرز و بختی همچو گیر نگر چه بر خیز
 تیز ز اندر سپید در پیش تو داد ان زن پیر نه قنادی
 گفت این شعر ماست در خور تو مگر ای قهر رهنم و نیز

اسرار این کشف نیر حیرت
 این مابار در در حیرت
 در حق یاد از غایت

کس فلان چیز به کشته بر سید هر کس با کتب بر بطور
 روز شب چون در نیت او لبش و ناسقان از
 کرده در عشق خویش حار عالم را در آن خوردن
 جاک نشه و دلش کس همه در اندر شوکت جسم و کما
 است پر آب تر ز به در حقیقت چه نگر کس می

اندر دیگر کرد یکدوش گفت در آب مرغ ناید پل
 او دش با قلمتسان او کفتم از تو مردن رکبها شده می
 رخ نیکب و صلا این لبر صبه با ضیق سبانه طی
 گفت یک اثر ضیف قبت او کرد الهه حسن و خجلت خوی
 ناکه از گوشه دنگوزی معجب ز پیوارو بهی

گفت بر کوبار رندان تیغ
 کس خوسا نوده است بهیج
 در حق بچه ترنگا

تبی دارم کتر در در آن حلقه غم عشق خاش در در تهنه کبر نام
 بود کونش چو کمان ز در آن خورشید نور کبرم تهنه رحیم
 بغیر او چشمش در ایام مرید از غم عفو ان ربا نپه شر از ربه
 هم او ترک دم به خودم نوزده دیدار کت در آن تر نینه با عیبه

سید کن با که خوانند و نامه
مانده تو مسک در آن در آن
مردف و با چنگ طرازی
هر که نه هر نشد و مگوته میر

در حکایت که از شقایق با دار

بود در آن سر بر رخسار
شوخ و طراز و ناله در عیار
افت جان خلق خود را
از در شکلی کند غایب
عادت بودش کجا رفت
از کس تک و کون چون بود
تا کند از خون جگر را
بست از ز سوز قرون بار
در سان را به در و در صدمش
رخبت از دیده نو نو شومر
یک از پاره از خورش در کلر
دیگر در جهان صد هزار
و آنکه را کوک بود نافر
فخ از رخ خود از شمار

جانت ای و برین نشد و با
سوز قرون چو کوب بسیار
بهر در شب زفته رفت و رفت
حلقه شوق بر در دله دار
شور نامه دور آید و کرد
باز در راه ماند خیره رگا
گفت خیزت ای مبارک پد
در تر اینم اندرین شب بار
گفت به فرین مرمر
اندرین شهر اندم با چار
تا بجام خویش فرشت کنم
راز نو ساختم چو باغ بهار
بیک تمام کار با تو بود
در خیر و بصیر و دین دار
از هم بستر کفار پرد
تا رود سنگ از در کبار
شور زن شد بدون و او داد
گشت دشتت تا محفید
در برادر کشید تک و خشت
تا بکفام صبح لیده بار
روز دیگر سوز از رگشت
شده از در صورت بر در

شور زن بچن بخت بند
در کفا پو کوجه و بلبله

در ترفیب ملکدان

مرحب اب ملکراده خوشه	در بکت بر بندش بک
سخت سم نرم دم اکنده برین	خسک موچرب در افرشته
مت ناریت در زشته جان	نوع و سرت در زخم عدو
گاه چون کتک با بر کجدر کوه	گاه چون فکر مخم به جوق
از غزاله که بر گاه تو فقه بخن	از بوسینه تو خجبت در خشت
ای عرب بلفه محزون روشن خورشید	ایکه در رشک دست نرفت
جز تو کز در سخط بقرون فقر	تواند در بکشت برده با صبا

در ترفیب مبار و مدح امیر الملک بر ایش

ای ترک ریخ تو باغ گلستان
از زان گلزار در دلم سار

الآن من مدون است	الآن من مدون است
در کفا پو کوجه و بلبله	در کفا پو کوجه و بلبله
شور زن بچن بخت بند	شور زن بچن بخت بند

تفت عید زوال مدح عبدالمطلب

عید آمد و شر روزه و کار بریز کرد	این آمد نه ان شد نه روح فز کرد
صبا در شیا در در اعظم بد رفت	کولان بدم آمده از دام بر تا
باز در بهای رمضان داشت بر رفت	عید آمد و پو رونق بهار بر رفت
کردیم قضا جمله عملها شده فوت	باید طرب فوت شده بر رفت
ماه رمضان زنده و روح شده	عید بدوان زنده و روح شده
این عید پیام در راه نور ز کرد	در شنیده و بلا سور باغ
چون باغ رنجام بهان	در زهر طرف بر عا انهنک نو کرد

مرغان پنج خشتی در آینه گردان
 در آیش بخش عجب مایه داد
 مازنه مویز بر سر و کفایت
 شوال مه مایه خوش در بر ماکرد
 لایب ز فدا شهر جهان گرامی
 کل توبه فرود قدم عیب ماکرد
 چون عید فراز آمد با طرب
 در بزم بهایان وزیر نور ماکرد
 و سبک عطا محمد در السطاب
 کز خاطر دمس ملک کفایت ماکرد
 امید فردندان عیب سستی
 کور دهمه کار ملک کامرو ماکرد
 این چشم آوداده در درگاه
 با دوده بر دانه توان چون ماکرد
 هرگز نشود پست در تاریم
 برد که او هم که بجان چشم ماکرد
 بر این سخن سیه هلال و کبر
 شکفت اگر سایه بر پها ماکرد
 از در هر لطمه دایم و حق خورد
 از خدمت او دور هم انگو نطف ماکرد
 اندر کف او در هم و دنیا نایه
 این دست بچند آید و زایه عطا ماکرد

شد نام کریمان همه از کج
 زان مکرمت وجود که از کج ماکرد
 لیک عجب این است در کرب
 قطع صد و دادن تریه ماکرد
 از طاک تو در حجره با دو
 آن که در با حور ز کفر عطا ماکرد
 هر کس به دل کن تو در زند
 پیوسته بهر غم و اندوه نشاند
 از خود دادان بقمار پیش
 آن لارمانه نظر از چشم ماکرد
 تا خلق بر ایند ز تاثیر هار
 اطراف خمیر بیک در کج ماکرد
 پذیرفته تو در دانه در خنده
 خوش باش در از خوش ماکرد

غزل

جانچه غمگین اندر سر ارتو
 کارم بجان رسیده رجو تو
 هر چند جو جفا کنز تو بجا م
 حقا خود فاکنم فرج تو
 دل برده اگر بر بدن دوا
 زیرا که هست دین و دل تو

که صد هزار جان بود از تو کجا
 خرام در جدم در هوا تو
 فریاد رسا تو حکیم شاد هست
 خوش رو رخ است گلزار تو
 هر روز بر امید وصلت هم از بار
 سجده بوم بر زین کمر سزای تو
 امروز اگر شود تو دشت خمر
 ز راز دیر ملک ستاند برایتو
 کافه در بخت را گوید سپهر
 حورشید و ماه تیره کوشش از تو

ماده تاریخ اینده کوهن هم حضرت الهی

زهر رواق در هر طاق ما با هم
 در عهده ماند از زنده شایسته
 حرم سبط بنیادش نشسته
 خلیفه ملک اعتراف نظر آیت
 ولا کجوز خاک در حسین شمشیر
 هر آنچه خضر پیر بخت از طاعت
 زنده آینه کردن چو نخل بر کوه
 بختیار آن میر و خسته فغان
 نوشت شمر ز در نهان تاجش
 یاد نور الهی من درین گلات

۱۰۲۹۱

الونو

در معرفت سایر روزها

طلوع بدین شامین بخت خوش
 پوسته نور با خدا است کفایت
 مثال پاک پادشاه کوشش
 است با جبر شکر خداوند هر
 هر باید دهر که برویش نظر کند
 اقبال و بخت ایش از رخ
 بهر پس بر شایه خوانان شاه
 این طرفه هدیه نماید کار
 از زده مصطفی در عهده
 منظور نزد از زده مقبول

و نه ایضا

درین نخسته شامل نظر کن هر روز
 در تا بر مک دیده است نور
 زنده آنکه جمال خدا غرور
 عهده ز دید را در ظهور
 بحکم دوست همسهر و بخت
 با بر او است همه کردش سنین
 بر دپناه بدین شاه وزد شفا
 هر آنکه شرفین و جانش

بهر دهر سر او روضه هزار گناه
شو عین و بجان آن بخت
تو از نرس همه ذکر آن به شبه
ازین شامل و این آینه تو سرور

قطعه

زهر ستوده در زیر روزگاری تو
حدیث گو شو در حقیقت
بسم آب تو هم کوی منم
کفایت تو اش از یک ماده
هر که مدح سر تو ام هر در فلک
نش نه پیکم از تبر جان
چو شاهزاده همان تو خوش
سخن زلف و خمیس و از رایت
بشر بر شاکسته قیر اوت
نخ زلف و خمیس و از رایت
بشر بر شاکسته قیر اوت
نصد جبه تو کند است هم باج
در بدیع تو اندیشه صمدت
نفاک امر ترا در بدایح فاک
همان رنوخ در در ملک فاک
توان ستوده در زیر روزگاری تو
در فخر کو هر کس کجایات کند

بسیار از کلام
در این قطعه

صودجه ترا از خندان درد
در چاره اش مبد و آنه بفرم کند

در عشق خود سر مراده

در خسته رحمت و سینه فرزند
کافق و ماه با فرم
بهر خوشی از آینه سی باک
شاه فرمودن بر ارد و سرور
پادشاه زاده سیمان بر زاکال
هر سحر که از هایتون کبریا
کو هر تان زغم غوصام لفظه
در سر از خوشی او در عجز
داد داد غم ز مهر و عشق و طرب
سیم در خسته در آن حس دل خون
تا بچند و خوش در نیمه ناه
در رسید این محاسن با هر حد
شتر در زهد تاریخ نقش از دم
زهره اندامش چای
۱۲۸۹

در مایه کت کعبه

زهر ستوده و سینه فرزند در درد
هزار نکته از سر از حکمت تریان

پاشای تن خسته کان روح دلم
 ذخیره است در حشر رقصه زان
 هر آنکه کرد علاج مرض به قیون
 سخته فضر همانند زطرم کوان
 چه استیج شرفی انکس را
 که بروی آمد در سر از کس عیان
 شه از خیال و قیوس طلب نشسته
 بی علاج و مداومت است در آن
 جهان دانش ملامت قبی
 که کور شده به نش ز خسته جان
 نغمه است خدا در عرس در آن
 سجاک حکمک اشراست حشود
 بغیر او در کران راستودن اندر
 اگر حقیقت خلام بود به نمان
 چنان به نش شرم است
 در دریا لجه بر در دانه و ما
 نواز شتر در آن کوشش ۱۲۵۴
 ازین کتاب هم حکمتها
 درین روز و سال باغ منید
 در عالم بودش شبه و شانه
 ستوده به نواز احمد و عمرش
 بر آید در لایم جوانا

پس از داد تیغ شمشیر بر دستاران
 همیش و نث طازند کانه
 دلاد در ماتم ان کو هر پاک
 رزیده خون سفت ز تان
 هر از هر صد و شصت و شش
 در رفت اندر زشت حد و نمان

سخته که در حشر

انوس و حیف از آن
 که خور خراج خاک کینه کشت
 شام بر بنده نوز جهان کز بیا
 آورد به نضر لایم بر سرش
 ماکر ز داغ و ختر و آن سرک
 خون ریخت از چشم و سرش
 ایدل شبهه بود چنین صبح کرد
 کم کمر کفایت از تنم و خورش
 اندر هر از هر صد و شصت و شش
 کور بهشت در بر نیاید بر سرش

در این

جهان را است بر یوسف
 نه است و نه نبوش خاد در شت

چه داری و فاشیم از دست خیر
 کرفت آنچه داد و درید آنچه
 بنیر طرب و لبند
 در یغای که نه برد سپکش

در تاریخ فوت محمد علی ماکر شاه کوه

ایدر بیع زرشه خوانان ایران
 ایدر بیع از نام شاهنشاهی کاه
 ایدر بیع از بانو کاه کاه
 آفتاب بیع عصمت علی کوه
 دور در بیار شاه آوردن
 آرزو چون تو اندرین بیع

انقلی

العرض عن زنت برت اول
 از پند هفت به پیش نیکاش صفت
 مشر از نه تاریخ و فاش از دم

۱۲۹

در تاریخ فوت محمد علی ماکر شاه کوه

کوشش امیرین مایون روزی که
 صحیح او ایوان و جرم نوز داد در
 از در محشر چون کله خندان بر آورد
 ایچوش حال امیر الدوله فرخ
 صد راصل و جهان کوه
 موع کوه عقده و دانش با هم از
 مشر از نه تاریخ و فاش از دم

انقلی

ارزن و جان برنگان جهان بر تو
 خواهم از لطف و مهرت با همه ای
 ام و دردتو بالکبیر از پیش نصیب
 تو شب و روز زن آسان نزد کارهای
 تندرستی تو شکر صحبت خلق
 صحت خلق جهان خواه و شکر برای
 ای یک زاده سیمان پیر تم ملک
 که بود نامت ز غرور شرف راههای
 سبکمان را درم از غیب تو خجسته
 خاصه این شتر خسته را بلع برای

در مویها

که روزگار با فرمایر کنه بسی
 حکم سانه سحر کنه ار کنه بسی
 چون بر کشد صبر بر دلاور بر زین
 بر خند لب و منع بهار کنه بسی
 شد وقت آنکه در خیمه نایع و بو
 یکجا بم با به رفع خار کنه بسی
 شد وقت آنکه روضه عطی خن
 معشوق لایک در نه در کنه بسی
 طعم جان شده است زین فصل زلف
 کز فرو زور در سیر کنه بسی

یا

ای که در داد که طبع دوری
 خویش را پارس بند از کنه
 پارس در دفع قاحت کس
 دست صمص و طبع در از کنه
 پیش هر حضرت نیاز بهر
 نزد هر قبله نماز کنه
 که نیاید جان و رنج مار
 که دهنده است بگیر و نماز کنه
 این جو رسم مردم عاقل
 حیره هر کس ترک نماز کنه

در مویها که در مویها

ای باز گونه صبح زبور تو در داد
 از تو و لای موده در در نامه
 در کشتن دگر مردیان دگر کما
 که کشتن و داد نه از زخا
 رفت لکنه جو مغر نض و در می
 رفت لکنه یاد کار از در نامه
 رخشنه که هر صدف مرد می
 که نادر زمانه چو او یک پیر
 محو در نهال نور سار کلس حکیم
 در از خزان اوان کرس

اجابت باداغ جویش هر سخت آمد چه بهمانه او هر که را باد
شادی بنیاد در غم دهر این کسب در باغ خلد پیر ازین خاکدان
افسوس و حیف از آن برکنده بود

گر که کرد بهره ما چون پیر نبرد
ای از پیر عابد به بندش فرود
ناله ز فرقت تو به ناله ناله
تا دید لاله برک ترا همچو شنبلیله
در نسکه بر کشیده ز دل ناله ناله
میگویر ای جوان کج خبر گشته ام
بسیهات زنده چون منم کبر
بعقب دار ناله و کوب بر در آه
بر خیز و کن نظاره بنان پیر
آرد دل پیر و دل کسک لاله در
خبر ره اش مگونه پیچیده
افکنده شود غلغله در صحرای
چون سبکم نشسته بر زمین کرد
آوخ برین زمانه و این صحرای کرد
کاین آسمان بر ویف احوال چه

مادر ز ما که نه در کتب کهن
ریزان رویده اسلک
بف

کافر نهنگ نویش دم پر کلزار بر صنوبر و شمش دم پر
تا با عروس مگ هم از خوش گشته کیمیا بر که برده از یادم از سر بر
سید سرنگ در غمت افروخته بر کنه با و حجو تو بنیادم پر
ملک تنم خراب شده از شد در آرزوی از یک نظاره کنبر لایم از سر
شربت کرمصیت و داغ تو از اوج چرخ ناله و دریا هم از سر
نقده و حجو تو که هر چه شجره رخ در بر حلوئه مفت کرف لایم از سر

در خاک سر بر آرد و ناله نظاره کن
در درک از تو آرد دل او نظاره کن
د

ار صانع عالم الوهید
بخشنده غلط او کوشنده
و عبود

هر چند کوه کوه کنه
بست از ایند خندان
پرون جلا برده زده دی
پزار گشتم از همه انبای کار

خفزان بفضیلت باغ خندان
در قهر مان قهر تو لرزان
یا در لطفین را بر ما خوب
باز آیدم سو تو در آخر از کار

قطعه

ای امیر که ز علم و خرد و فضل است
وقت گفت در بیان بحر کلام
پیش طبع تو در شطه اوی گشته
نه عجب که ز زوایش سخنها خوش
معرف تا آن همه عمر ندانم کس
نه کس داشته نه در در زبانی

در برش جهان بر همه از
گاه جان و عطا معن بر
نوع و سان معانی طبع زده
زنده کرده در میان فصیحان
آن زو سیم در ز تو سیکرد
پر در چون تو کرم در بر چون او

باها چون که آمد سخن تو دلگه
شور آوردن نزد یک تو از هر
لیک این بنده بد حکمت تو دیگر
چهره ساز که از همه در
بجو کانون زستان شده

ز بساخ در زارستان بر
ترنجبخت جوان دلده در دیک
کشد ده چرخ بر در محبت تو در
بروی مجلس تو هر شبی سهرین
بدینه دیده کرده آن به از او داد
چو در هیچ توانه نباشم کلام

است طبع تو چو در ضمیر تو صد
کس برده بر لولوشموز خود
از زلفه شده صفت الم داده
بجو کانون زستان شده

برو تو دل صفت شده خورسند
چو بخت خویش مانده جوان در
مخالفان ترا آسمان کشیده
ز به چشم بدان نوز در آینه
ز زده مادر کسیر از او داد
هر آمدش این صفت بقا

سخت تو شود شاد خاطر او را / ز دلت تو شود خیزه دهم دانسته
هر آنکه در زمانه زور که تو دمی / عجب باشد اگر بس که ز جانی

بشتر در رالطاف وعده دادی

در انتظار عطای تو چندین ^{ده} ^{بها}

روم سرور دیدم امروز منم اندر / خشنه خورشید منم خورشید اندر
نیشتمش اندر بر عدا خفا / اندر دل فرخ نهاد چیدن اسم
مانده تیر از پشت از تیغ / یارب ز که جویم فرخ از تیغ
بسیار بکوسم درم زور کور / به غم اندر بر ما با که مانع اندر
بهر ز رخ در نقش نامه در بیدم / نه لاله بنام اندر نه سزه برام

ده ^{بها}

مسیده کف دستم غم زور پر سر / شکرین بوسه که در پر سر سیری

الجان

اینچنان خفتن آرزوی ز شکرش / هر به ننگه آشته از شهر و تو هم شری
و صد آرزوی سیه شتر این کجا / که کف لبه گلایه سیر دوری

قطعه

ای دما انعم اگر کعبه داشت محمود / در شده ستر ز بزرگ و سخاوت بود
سعد اگر نظر از نام همایون تو / که هر کس نظر کرد شده آنکس نمود
عدت تو بجهان داشت و عهد تو / عدت پادشاهان که همه کج بود
از سر انشت خود منم تو ما شود / دست لایم هر کار و اطمینان
استان قدر اگر لاله ز فضا / نبود هیچ پدر از تو همه تو بود
ش عاقل در دین شهر دم / بخوار شمس همه کسیره در بند
شتر رات بدان شد که کعبه / هم بدان که در تو فضا
حیف شبر و اهر است فرات / نسبت بعد زاده که جلوه

کار نیست بجز بد و نیکو کن
 کار تو نیست بجز بد و نیکو کن
 بستن کاغذ شعری و پادشاه
 کاغذ طرفه و سر است زور
 تا نیم وز تو نبرد دیگر بام
 بسیرم با قدم بنده کیمت فرو
 تا ز تو دور مع این نشان عالم
 تو فرخنده بود ماه بیع المولود

قطعه

ای بلند اختر در در کستی
 هستی ز درستی و چه نام
 سر از دکان دیر الملک
 ز خاک تو در گرفته تو ام
 مرد مرد و حال در دانش
 است پوسته در که تو مقام
 مرد در بخشش و عطا باید
 تا مکتب شود قبول نام
 تو درین روز شهره گوی
 نام نیکوی خویش در نام
 با وجهی که کرد از زبان
 همه را از عقب تو ام

مر

شتر را سپیدی از چه سبب
 تنخ از هر تنه اش کام

قطعه

زهی ستون فاضل شسته
 که ریت عقد و دانش را ستود
 ستوده میرزا محمود کاد
 شنا وجه بر نام تو مسطور
 بجز شمشیر از انصف و زور
 بکثیر گشته معروف و شهرور
 مگر در بکسر سر که کبر
 گشتر همی که بر فوش مغور
 بجز عقد فکر تو است خواص
 مکنج معرفت رای تو کجور
 نقطه نیک در خاک تو را
 بود از زنده چون لولور نشور
 بهر کار خطره هر مشق
 مظفر هستی و پرورد منصور
 ز چه بخشش و نبل و شانه
 شنا جوین همیشه شاد و سرور
 اگر در روز صفت بخششی
 مگر در صطرت بگذره کجور

پیشش بود بزدان شب و روز
 بد کار بود معر تو مشکور
 در خشد فودانش از ضربت
 چو ماه چارده شبها در مجور
 کوه و برانه نای ابرویش
 ز معمار اوصاف تو معور
 گز تا قلب ویران فریاد
 بنام ایزد که مختار در مجبور
 اگر چه بر نیاید سوس در گاه
 ببايد شتر ز ادوات حدود
 از آنکه در چنگ فداکت
 سپاه طبع در فخر محصور
 پس از این شعر تا گویم حدت
 لطیف و نغز همچون تخته چور
 همیشه باش خرم در زمانه
 پیش امر تو لایم نامور

قطعه

زهر بود و سی پشوار را هر گرم
 که نام سخن ز روح نانه برود
 ز ابرو ز صد بهره که برت آید
 از نه بخشش کوهی در میان بودی

گنجینه ز عطا کستان عهد قدم
 که بگرند تو کفر از تمام برودی
 ز طبع و همت الا و اصد کوه پیش
 زمان کاسته بر نیک نامی افودی
 حصال تو است که خصلت کوهستان
 که لب ساینج بد است سجده نغوی
 فراتجیح سر از تو ام در از این پیش
 همیشه نقد غم زرد سیم بخودی
 از لاله دیده و دونه است فخر از دل
 که نیت به ز شانه زین جوی
 نه نام آنکه زشت طهارت از چهره
 که ناکشته از شتر برین زهوی
 کلمه به اردت ایزد ز مکر در
 تو امید سخنندان به روزی

در کفایت به روزگار گویم

یارب این عهد چه عهد است که زانکه
 گشته منوخ همه شربت دور دوری
 هر که رایج غنا با مید ز رویم
 همچنان است در بروج خند
 بسکه هر صده کفتم غزل و مدح
 شرم اعانت سرد عارض و کله

صدیدت یک بده زرقم شده اکنون در دم ناصدم
این مجتهد بخدمت بزرگان صدید کرد تقسیم باید همه صدید

قطعه

ابریغا آسمان شکست باز سخن
شیرخان در گردش لام کلزار سخن
ارجمان تاخت رتبه نهاد
می نداند چاکس میزان و سخن
ناک و مدوح گشته سخن
عقد هماره این انقلاب و سخن
کو بزرگان خردمند را فهمیدم
هم ضربت ارشاد هم پرست سخن
ناشنه این قفس با ملک و سخن
بهر لرزیدن بود نشان سخن

در تاف کوبه

یکی ده ببار یک بگفت حسرت
چویم رخ بر چه بگفت
بجاستم از زندگانی دراز
کرم زین سپس باید بکنم

چو بر نیک و بد عمر باید گذشت
پس این در زود امل بپرست

قطعه

از آنکه در زنده ایوان صدید
خورشید بر بزم کان کمال
از نور دل روشن و زردار سخن
آنگه و این بزم است ز یاد
دانشور و تک نمره با نمره تراستی
صاف و دلا و فرخ روح و سخن
از آنکه هر کوزه در لایم آباد
حاکم به ثمان به چه در کوزه
همه در این سخن این هر سخن
کادیه به شربت از زخم کوزه
بنا اگرش با پد خرد کرد است
از هر چه دور همه جامع
از شتر از دست نهاده داد
رهنه فرودم در تویم امل داد

تغزل

باده نوشیدم خوش و لم نگام
باده در آن شب بر خنده نامه تمام

با حرفی در سر خوشی و خردم بند که کو مطرب ساق صمیم
 بر سر مهر و وفا رود دل زاد زخم ایمنر همه دشمنی خردش نام
 بابت خویش بیک بر نشنیم مانک نوز نوش از این کفیه نام
 خانه شتر و ماه شده عین عیش زهره از رخ فرود آید ایسلام
 سکنه در سر بر بادش نوشیدم شده دلمت عشق و در سر تمام
 داشتم تکیه ز زنده مرغ سحر چشم بر چهره جانانه دلبر تمام
 فرم هرگز مرا نماند شکستیم سر به نشنا خمر ای در این که ام
 بابت خویش شرم که خورد مانک گر سر از پارسه اند نبود صلام
 مایه اودان بوی صید که ماه رو کوهم ز با صبح خردونه کرام

سایه

بار آمد و گرفت مایه بوی عیبر خوش نامه بر آید ز غم شکسته

باغ دراع نرسیده از دستان که باغ و دراع پر از کسب و دروغ
 بگو پیان بر بسته گلن کون در حرمیان میشتند در این سرور
 جوان و تازه نموده باغ و باغ سسیم باله سار و سر تک اطر
 در است کون عاشق در سر صحنه در زرد چون رخ فرزند کسب و دروغ
 بعضی گلشن در صحن فریم صبا هر فشانده هر مایه اود شام عیبر
 شبان تار زار در چنان در در اوز روشن نشسته نامه ام
 الا لطف مرسوم ناصر الهم در است پایتختش فلک از صبح ابر
 شهر تازه هر روز بر بلوک بخت خویش و بدناما ایسر کبر

تغزل

در آمد و شمش از دیک دلبر بیتش نامه از سنگ اوز
 چه نامه بخت از تک مان چه نامه اوستاد وضع اوز

عبارتش چو چو جان بهشتی
 ز سر تا پا اندر زین روز
 بز نوشته لونه جان
 در او روزی چون مایه رخ بر
 از آن روز در دفتر از رخ
 بسیار در هر ششم روز دیده خبر
 چون فرشتا هر در نگاه دور
 چو ایبار که کرد فراموش
 بسیار دیگر و دلدار دیگر
 همانا در خوسان دل پر پی
 ترا فراموشی که هم
 در پی هر دو بد عهد و ستکر
 و چون رسم و نیم ده
 بوس تو نوشته نامه ایدر
 در کاره است در که ششم
 کجوا هر شتر زاد صلح میر
 چه خندانم پانزده دست
 از زبان فرخ بگرفت اوز
 قلم بگرفتم و اندر جوایش
 نوشتم ابر است و خدا کشم
 اگر خندانم وصال این دل
 نویسم سورتو مبدیه تر

بردی و مویبت این صبح
 نمکنند مطو مار و دبدقت
 و لا خیر در کار است میر
 سورتو مازدم مرقه انگر

بریک غزل حکیمانه

مهر از همه کس کسب عهد همه بهم
 دایع ضمیر بدل چون هر بد بهم
 با تیره دلان آنچه تو شرح
 بر صبح شود ساغوا بنیر و غم
 بر طاق و اموش را همه عالم
 در عالم زنده است بر همه عالم
 در چشمه عشق در تن دل لایه
 هم بر دهنه گوشه هم بر سر زلفم
 که شتر از عشقت جان خست و لا کوه
 اسرافت مردل پس آردم که زن

ترجمه بند بسم صمد الله تعالی

سگت چین در دهنم باغبانم
 لاله حرمت او را در نفس از غم
 بوس و بسند بگردوی شهرام
 طرفه تبار خوان و لاله حسام

خبرین ان کفار و کائنات
 چون مگر بسته دیم باند ایشان
 ای که اندر عشق روت دیده
 از نبات طبعه شیرین تر از عروغ
 نوهار آید کفار و خیر تا بهشت
 در چرخ زین سیم نوشیم بر آواز مرغ
 بنده که محبس ما که در آرزوی
 صفت شیرین بخت و مبدی شیده ایم

کشت امروزه است در حد
 شخ هر شهور گردیده است در حد

چون که اشهر طراز کوی
 که تیر غزه و قصه مستان کند
 عقده ناب کار با عیاشی از هم نوری
 گاه لادین و دل فلان که در حد

وقت سرخنده کشت بد چو پسته
 سر زده از کرد خورش خط خون
 چشم تشنه بچکان ز دردم غم
 قد بر افراز سر تا سر و کلار
 مشکو کرده و کنش عزیز بر شام
 بر سر کوفت در میان کاه رسکند
 غوی کند از نخلت روی کلر نوری

بوستان هیچ نلر و فح
 آسمان دلبر را بهر چه نوصا

در زمینان داشت از رخ خنده
 که ز رخ زمینان شید انسر و نو
 تا شوم بهر دور پیش زمین
 در آرزوی زادی زمینان هر دو

روی ارمه است بر ما شرف ^{شرف}
 بر پند ششتر ز دانش ^{عالم}
 نیت اندر حلقه خومان چو آینه ^{کبر}
 گر نماید دعوی پیغمبر ز ما به دوست ^{ز لاله پند}
 ای کاه پریشان بیکرت ^{بیکرت}
 کمر خن در جهان حوا بر زلفان ^{از}

قداد سرد است بر روش ^{طلوع}
 بر کفر زاری خاش ^{از ان}
 لب چو یاقوت در میان ^{خصلت}
 ز لاله پند ^{شرف}
 ای بزخ چون صنعت ^{مادوس}
 در بر دله از فر کر ما به ادا ^{نکردی}

افسانه است در لوت ^{چرخ}
 افق کاه این از خوف ^{و از درد}

عقدهای جهان ^{نوخ}
 عشق بازان ^{پیران}
 رایت ^{کویم}

در عالم

دلبر در دم پر رخسار ^{و در لجه}
 چنگ در آینه ^{پادشاه}
 تا بر ما نیند ^{ز کفم}
 یکدل ^{و بخت}
 گر چه در ^{دختر}
 ابر ^{چون}

ما هو ارا و دم ^{خاش}
 هر که چون ^{او}
 کردم ^{از}
 مرزا ^{ان}
 دیدن ^{عشوق}
 اگر شود ^{حور}

ان کاه ^{کار}
 هم بود ^{ماه}

شهره ^{کرد}
 فرخیال ^{دور}
 کرده ^{لاغر}

برد ^{بهر}
 نیت ^{یار}
 پس ^{ازین}

که صد هزار جان بود از تو ^{شکر}
 خرام در جود صرف در هوای تو
 فریاد رضا تو حکیم شاد است ^{شکر}
 خوش در رخ است گلزار تو
 هر روز بر امید وصلت هر روز ^{شکر}
 سجده بوم بر زمین و کمر برایتو
 امروز اگر شود در تو دشمنی ^{شکر}
 روز از دیر ملک ستاند برایتو
 کافه در بر شاه را گوید سپهر ^{شکر}
 حورشید و ماه تیره پیش از تو

ماده تاریخ اینده که در موم حضرت آمده

از هر رواق در هر طاق و بارگاه ^{موم}
 در عصر مانند از زنده شایسته
 حرم سبط بنیادش نشسته ^{موم}
 خلیفه ملک بعرض مظهر آیت
 دلا بجز خاک در حسین نشسته ^{موم}
 هر آنچه خضر پیر بکرت از طبیعت
 زنده اینده کردن چوختی در کوه ^{موم}
 بختیار آن میر در خسته فغان
 نوشت شتر ز در نه بر لای تا کس ^{موم}
 یاد نور اهر من در کلات ^{موم}

۱۰۲۹۱

در نون

در معرفت شایسته موم

طوفی بدین شایسته کنین در ارش ^{موم}
 پوسته نور بار خدای استغفار
 مثال پاک پادشاه کو کشف ^{موم}
 استلا جبرئیل در صد او نده هر ^{موم}
 هر با بدو هر که بر پیش نظر کند ^{موم}
 اقبال و بخت ایش از خر ^{موم}
 بهر بر سر شمشه خوانان شاه ^{موم}
 این طرفه بهر بهر تا بماند ماد ^{موم}
 از داده مصطفی در کوه ^{موم}
 منظور نر زار نر و مقبول ^{موم}

در اصف

درین خجسته شایسته نظاره کن هر روز ^{موم}
 در تا بر ملک دیده ^{موم}
 زنده آنکه جمال خدا غرور صل ^{موم}
 نموده ز دیده را در کوه ^{موم}
 بحکم اوست چشم سپهر و نجوم ^{موم}
 با بر اوست همه کردش ساین ^{موم}
 برد پایه بدین شاه وز در شفا ^{موم}
 هر آنکه شرفین و جانش ^{موم}

پاشفی تی خسته کان رخ دلم
 زخیره است در حشر رخصه زان
 هر آنکه کرد علاج مریض قوی
 سخته فضر همانند زطرم کوان
 چه استیج تر نفسی انکس را
 که بودی آمد در سر از کس حیات
 شه از خیال و قیوت طلب دانشند
 بی ملاح و مداومت است در آن
 جهان دانش ملامت قبی
 نهنه است ضد زهر کور در آن
 که کور برده به نش زخمش جهان
 بغیر او در آن راستودن اندر
 سنجک محکم است حشمت حور
 اگر حقیقت خلام بود هم تنها
 چنان به نش نرسد او است
 در در معالجه برورد با دهر در آن
 نوز شتر در آن بخش ۱۲۵۴
 ازین کتاب هم حکم لغات
 دروغ زدن سال باغ منید
 در عالم بودش شبه و شانه
 ستوده میزد احمد در عرش
 برآمد در لایم حواله

پس از داد تیغ شمشیر بر دستاران
 همه عیش و تن طازند کانه
 دلاد در ماتم آن کو هر پاک
 رزیده خون بخت زناوان
 هر از در صده و ششاد شش بود
 رفت اندر بهشت حودا

کلمه که از حشمت

انوس و حیف از آن
 که جوهر صرخ خاک کشته ترش
 شاه سینه نوز جهان کز جفا
 آورد به نظر لایم بر سرش
 ما که ز داغ و خردوان سرک
 خون بخت از در حشمت
 ایدل شبهه همه حشمت صرخ کرد
 کم کمر کفایت از تم و حشمت
 اندر هر از در صده و ششاد شش
 سوخت در بر چار بادرس

در هفت

جهان رات بر پیونف آید
 نه مهت و نه فحوش خاد شت

چه داری و چشم از چشم خیر
 که رفت آنچه داد و درید آنچه
 به نیر طب و لیبند
 در یغاک نه بود پیکر
 بر آرزو در نهادش
 بخت آنچه زاد و گنجه
 بر فوی زمانه جان در
 در تیر شد از خاک و دین

در تاریخ فوت محمد علی پادشاه کوه

ایدرغ از شاه خواران ایران
 ایدرغ از نام شاه کاه
 ایدرغ از مانو کانه
 آفتاب رخ عصمت علی کوه
 دور در پادشاه آورده
 آرزو چون تو اندرین
 ناکهان بر دی پدید آورد
 قرنها دور از خواجه آمدن
 ما توان عهد از وضع جان
 آسمان بر در کوش زنده کان
 صبر تو است کوهن پیش از
 سگ در کفایت فرخ خواهد

اندری

العرض عن رخت بر آرزو
 از پند خدمت پیش تکلیف
 بر روح اهدس رخش را غم
 با سبید بیشتر صد هزاران
 خواک هر چه عیب نه دلا
 ۱۲۹

در تاریخ فوت محمد علی پادشاه کوه

کوش ایمن با یون روزگار
 صخره ایوان در جرم نور داد
 روز محشر چون گل خنده ان بر
 ایگوش حال این الدوله فرخ
 صد راصل رحمان بود
 کوه که غم دورش با هم از
 شتر از نه تاریخ و فاش
 آسمان است از زمین
 روضه بر این حفره جان
 هر که لا خفتن که آمد
 ما دل در تر خنده ان
 زانکه هم کس بخفد
 کرد دست فرخ از ان
 حیف و فوس از تو را

که صد هزار جان بود از تو کلا
 خلام در جلد صرف در هوا تو
 فریاد رضا تو حکیم شاد است
 خوش در روز خاست گل با تو
 هر روز بر امید وصلت هم از بار
 سجده بزم بزرگ و کمر راست تو
 امروز اگر شود ز تو دشت خست
 ز روز دیر ملک ستاند بر تو
 کافه در بزم شاه رو گوید سپهر
 حورشید و ماه تیره در تو

ماده تاریخ اینده کوهان هم حضرت الهه

زهر رواق در هر طاق و ما با گاه
 در عقده مانند زار زنده شایسته
 حرم سبط بنیادش نشسته
 خلیفه ملک اعز منظر آت
 دلا بجز ز خاک در حسین نشسته
 هر آنچه خضر پیر بخت از غفلت
 زنده آینه کردن چو تخت نرگه
 بنجستیا آن میر و خسته فغان
 نوشت شتر زار در بهر ناک ناکس
 یاد نور الهی ملین درین گلات
 ۱۰۲۹۱

دولت

در معرفت عالم بر سر راه

طوفی بدین شامیل کنین در ارش
 پوسته نور با خدایا استخار
 مثال باک پادشاه کو کشف نهج
 استلا بجهت خداوند در افکار
 هر ما بداد هر که برویش نظر کنه
 اقبال و بخت ایشان از خروج
 بهر پرسش شده خوانان شاه
 این طرفه بهر تبا نه ناد کار
 از داده مصطفی در راه عقدا
 منظور ز زار زار و مقبول کار

در ایضا

درین نخسته شامیل نظاره کن هر روز
 در تامل و مک دیدن آینه نور
 زنده آنکه جلال خدا غرض اصل
 غصه ز دیدن راه حق ظهور
 بسکیم دوست چشم سپهر و نجوم
 با هر اوست همه کردش شنین
 برد پایه بدین شاه و زرد شفا حوید
 هر آنکه شرفین و جانش موهوب

بهر دور سر آرد زده هر زار گناه
شده عین و جان آن زلف غفور
تو از نرس همه ذاکران به شبهه
ازین شمایل داین آینه شو سرور

قطعه

زهر ستوده در زیر ز نوک خاقان
حدیث گو شود هر چه چو حیات
بسم آب تو هم کوی جبین خم نمند
کفایت تو اش از یک پیاده
مرا که مدح سر تو ام هر دو فلک
نش نه بیکم از تبر و دانت
چو ش نبراده همان تو ز خوش
سخن زلف و خمین و از آستانه
بگو نه با صله نقد ز انفاق
بشتر ز شاکسته هر چه بود
در بدوح تو اندیشه صمدت
نقد از سر ترا در بدایح افکند
توان ستوده در زیر ز نوک خاقان
همان رنوخ و در فلک کافکند
رفخو کو هر یک کجایات کند

دین در کفایت

صودجه ترا از خندان درود
هر چه آتش بخدانه خبر مکنه

در عشق خود سر زاده

در خسته رعیت و سگینه ز خنده
کافقاب و ماه با خرم خصال
بهر خویش از آب حسی با لوله
شاه فرمودن نرارد و سرور
پادشاه زده سیاهان میرزا کمال
هر سحر که از راهما بون کبریا
کو هر تیان ز غم نخو حسام لفظه
در سر از خوشش آورد عجل
داد و داد و خور و نامر و عشق و طرب
سیم در خسته در آن خوش دلان
تا بچوبه و خوشتر در نیمه ماه
در رسید این محاسن ز سر چه
مشترک در زهد تاریخ نقش ز درم
ز نهه آمد نمشین قباب

در سماع کن حکیمت

زهر ستوده و سینه مخزنه در درود
هر از نکته از سر از حرکت است

پاشای تن خسته کان رخ عالم
 ذخیره است زهرش زنده را
 هر آنکه کرد علاج مرض قد قاون
 سخته فضا همانند زطر م کوان
 چه است ج بر نفسی انکس را
 که بروی آمد اسرار کس
 شه از خیال و قیوس پاشنده
 بی علاج و مداومت این دریا
 جهان دانش ملامت قبی
 که کور شده به نش ز خلس
 نغمه است خداوند عروس
 بجز او و کزان راستودن اندر
 اگر حقیقت معلوم بود
 چنان به نش نر مسلم او است
 در دریا که برود تا دهر و ما
 نوتر شتر از آن بخش ۱۲۵۴
 ازین کتاب هر چه کفایت
 در بیخ زدن حال باغ بسید
 در عالم بودش شب و شبانه
 ستود که بنزد احمد و عمرش
 بر آمد در لایم جوانا

پس از او تیغ شمشیر بر دستاران
 همیشه دشت طرند کانه
 دلا در ماتم ان کو هر پاک
 رزیده خون بخت ز ناله
 هزار و صد و شصت و شش سو
 رفت اندر بهشت حدودا

سکه که از خون

انوس حیف از آن تو
 که جو رخ خاک کینه ترش
 شاه سینه نوز جهان کز خفا
 آورد ز نظر بلام بر سرش
 ماکر ز داغ دختر و آن مرگ
 خون ریخت از چشم و سرش
 ایدل شبهه همه جنین صرخ کرالا
 کم کمر کفایت از تنم و خورش
 اندر هزار و صد و شصت و شش
 سو بهشت در بر ز چار و درش

دره ای

جهان رات بر پیونفا
 نه است و نه جوش و خارش

چه داری و ناچشم از خون خورشید
 که از دوزخ در نهادش نشسته
 گرفت آنچه داد و در بهر آنچه
 بگشت آنچه زاد و مکنه آنچه
 به نیر طرب و لبخند
 بر فوی زمانه جان در
 در بیگانه نه برد سپکوش
 در تیر شد از خاک و این رخسار

در تاریخ فوت محمد علی باورشاه کوه

ایدر بیع از شاه خولان ایران
 ناکه مان بر روی پدید آورد در
 ایدر بیع از نام شاه کاه
 فرنها دور از خوله آمدن شوقین
 ایدر بیع از مانو کانه در کس
 مافوان همه از بیع جان در
 آفتاب بر عرصت علی کوه
 آسمان بر در کوش از زنده گان
 دور در بهار شاه آرد و جان
 صبر تو است کوهن پیش از این
 آرزو از خون تو اندر است بیع
 سگ در کفایت فرخ خواهد جو زبان
 مکن

اولی

العرض خون زخت بر دل جانان
 بر روح اهدس خوش انغور کس
 از پند خفته پیش تکلمش صف
 بسبب بیشتر صد هزاران حور
 شتر از هزار تاریخ و فاش از دم
 خواک محمد علی نه دلا

در تاریخ فوت محمد علی باورشاه کوه

کوش ایبرین مایون روز کوه
 آسمان آستان است از کس
 صحیح و ایوان در جرم نور داد در
 بعضه بر این حفره کس
 روز عرش چون کله خندان سر آرد
 هر که لا خفق که آمد این کس
 ایخوش حال این الدوله فرخ
 ماولا در هر خندان از رخ کس
 صد راصل رحمان بود کس
 مکن
 موع که عقد و دانش با هم از در
 کرد دست فرخ از آن رود در
 شتر از هزار تاریخ و فاش از دم
 حیف و فوس از تو از ران

ارش و جان برنگان جهان بر تو
 حوام از لطف و معرفت با جدی
 الم و درد تو بالکبد اندیش نصیب
 تو شب و روزین آسان بر کاه ما
 سندیستی تو شتر سببت ضوق
 صحت خلق جهان خواه و شای گزای
 ای یک زاده سیمان بر تم ملک
 که بود نامت ز غرور شرف را نهی
 نه بگان را درم از خویشتن خوی
 خاصه این شتر خسته دل بیج

در میان

کرد کار با فرمایر کنده بسی
 کلمه سانه سحر کنایر کنده بسی
 چون بر کشد صبر در لاد بر زرش
 رهنده لب و منع بهار کنده بسی
 شد وقت آنکه در خرد نایع و پویا
 یکی م با به رفع خار کنده بسی
 شد وقت آنکه رضر در عطی
 معشوق لایک در هزار کنده بسی
 طعم جان شده است در ز فصد
 کز فرو ز در شیر کنایر کنده بسی

ای که در داد که طمع داری
 خویش را پیر بند از کنگر
 پار در دفع قافحت کش
 دست حص و طمع در از کنگر
 پیش هر حضرتی نیاز مبر
 نزد هر قبله نماز کنگر
 که نیاید جهان در سنج مدار
 کرد هدیه ت بگیر و ناز کنگر
 این جو رسم مردم عاقل
 حیره هر کس ترکان ناز کنگر

در مرثیه کجا در مرثیه کجا

ای باز گونه صبح ز جور تو در داد
 از تو و لای بوده در مرثیه شاد
 در کشتن دگر مردیان دگر کجا
 که کاشن و داد نهان ز خاد
 رفت لکه جو مغر و نضا و دومی
 رفت لکه یاد کار از زاده
 رخشنه که هر صدف مردی
 که کار ز نانه چو او با سپر
 موه و نهال نور در کلس حکیم
 بر از خزان و دان از کلس

اجابت باداع جویش هر سوخت
شدی نیز در خیمه دهر این
آند چه بهمانه او هر که را بباد
در باغ خلد پیر ازین خلدان
افسوس و حیف از آن بر کشیده بود

گر که یزد پاره ما چون پیر نرود
ای ز پیر جاننده بهر کس
نالده ز فرقت تو به نشان
تا دید لاله برک ترا همچو شنبلیله
از آنکه بر کشیده ز دل ناله نای
میگویم ای جوان کجبر کشیده ام
بسیهات زنده چون من کبر
بعقوب دار نالده گویم بر درده
بر خیز و کن نظاره بدین پیر
از در دل سپرد دل سنگ لاله بود
خف ره اش بگونه سجاد
افکنه شور و غنچه در صبح
چون بگرم نشسته بر زمرگ کرد
آوخ برین زمانه و این صبح کرد
کاین آسمان بر یغی احوال هم

مادر ز ما که نامش کس است
ریزان رویده است

کافر نهانک نورش دم پیر
تا با عروس مک هم ز غم نشسته
سید سرنگ در غمت افروخته
ملک تنم خراب شد از شد در آقا
شربت کرمصیت و داغ تو
نقد و ججو تو کهر بگو شمع
کلزار پر صنوبر و شمش دم پیر
کیار که برده از یادم بر پیر
بر کنه پاد و ججو تو بنیادم پیر
از یک نظاره کنج لایم بر پیر
از راج صبح ناله و فریادم پیر
دیر حلقه مفت کوف لایم پیر
از خاک سر اراد و مال نظاره کنج
در در ز تو در دل او نظاره کنج

ارصانعه طاهره عالم العویب
بخشنده شطاب و کوشنده

هر چه کوه کوه کوه کوه
بست از امید خوشگامان
پردون مملو برده زده دیو
پزار گشتم از همه انبای کردار

خفزان بفضلهک باغی خراب
در قهر مان قهر تو لرزان
یا نه در مصیبت رام نما خوب
باز آیدم سو تو در اختر آرزو

قطعه

ای میر که ز علم و خرد و فضل است
دقت گفتار و بیان کج کلام
پیش طبع تو در شطره ای سخن
نه عجب که ز زبانش سخنها حش
مغز و قان همه عمر ندانم کس
نه کسر داشته نه در در زانای لای

در برش جهان بر همه دراز
گاه جان و عطا معون بر سر
نوع و سان معانی پنهان
زنده کرده اند بیان فصیحان
آن ز رو سیم و ز تو سیکر
پیر رحمت تو کرم و پیر چون

بایها چون که ز آمد سخن تو در کله
شور آوردن نزدیک تو از خود
لیک این بنده مدحگر تو در کله
چهره ساز کجا ز رخ ماه در

بها

ز بس سخا و زار زار آن بر من
ز بخت خویش مانا جوان در
کشت ده چرخ بر در محبت تو در
بردی مجلس تو هر شبی سهرین
مخالفان ترا آسمان کشیده
زاده ماد که کسیر از تو
چو در هیچ تواند نبیند شاکم

کلمه

بگذشت تو شود شاد خاطر در راه زنده است تو شود خیزه دهم نشسته
هر آنکه در زمانه زور که تو می عجب باشد اگر بس که زجا پیا

بشتر از رالطاف وعده دادی

در انتظار عطای تو چندین بهانه **بها**

روم سرور دیدم امروز صبح اندر خشنه خورشید تن تو مانده اندر
نیشتمش اندر بر عهدا خفا تو اندر دل خسته
مانده تیر از پشت از تو یار یارب ز که جویم فرزند تو شوخ شوخ
بسیار بوسه درم از زور کور به هر غم اندر لیر با با که امان اندر
بهر زور از نقش ماه در بندهم نه لاله سماخ اندر نه سینه سماخ اندر

بها

مسینه کوهت دم غم ز در پر سر شکرین دلم کفار پر سر سبزی

الجان

انچنان سخن آرد ز بزرگ عشق در به ننگه آشته از شهر و ده هم تری
و صد از ده سینه شکر ابر کمان که کف جو ملا بره سیر دوری

مقله

ای دلم انهم اگر کعبه داشتم محمود هر شد تیر زور که وسعت بود
سعد اگر نظر از نام همایون تو که هر کس نظر کرد شده بکس معبود
عدت تو همچنان داشتم عهد تو عدت پادشاهان که همه کج
از سر پشت خود مندر تو ما بود دست لایم هر کار و اهل
استان قدر از لاکه رضای که نبود هیچ پدر از تو همه تو بود
شعر از در دین شهر دم بود بخوار شمس همه کسیره فرزند
شتر رات بدان شد کعبه ای هم بدان که در فخر سنان
حیف شرمه در دست فرزان نسبت بعد زاده که جلوه

کار تو نیست بخیر و خوشنقش تو
 کار تو نیست بخیر و خوشنقش تو
 بستن کاغذ شعری و پادشاه
 کاغذ طرفه و سرستاره
 تا نسیم وز تو نبرد در بیکر بام
 بسپرم با قدم بنده کیمت ز تو
 تا ز بوی دروغ ایشان عالم
 تو فرخنده لب ماه ریح الولود

قطعه

ای بنده اختر در در کستی
 هستی زنده رستی و عهد تمام
 سر ازادگان دیر الملک
 از خاک تو در گرفته تو آم
 مردم و حال و دانش
 هست پوسته در که تو مقام
 مردم بخشش و عطا بایه
 تا کیمت شود قبول نام
 تو ازین دور شهره کوئی
 نام نیکوی خویش در نام
 با وجه بده کرده از زبان
 همه راز و عقب تو الهام

در

شتر سپیدی از پند سب
 سخن از هر تپه اش کام

قطعه

زهی ستون خضرت ه
 که ریت عقد و دانش را
 ستوده میرزا محمود گانه
 شنا و حمد بر نام تو مسطور
 کجاست شوی ز دانش و ز کیمت
 بکیمت شسته معروف و مشهور
 مگر در با کیمت سر کز کیمت
 گشتر همی کجک بر خویش مغرور
 بجز عقد فکر تو است خواص
 کیمت معرفت رای تو کجور
 نقطه نیک از خاک تو آید
 بود از زنده چون لولور نشود
 بهر کار خط و در مشق
 مظفر هستی و پرورد منصور
 ز عهد بخشش و نبل تو باشد
 تا جوان همیشه شاد و سرور
 اگر روز در صد ضلعت شستی
 مگر در ضلعت کیمت و کجور

پخشود برزدان شب و روز
 به کار رنج عمر تو مشغور
 درخشید نور دانش از حضرت
 چو ماه چاره شبها در مجور
 نهد و براند نای اهدانش
 ز معمار انصاف تو معمور
 گزتا قلب ویران فرما
 بنام ایزد که مختار ز مجبور
 اگر چه ز نیاید سوس در کاه
 بیاید شتر ز ادوات محذور
 ز بهر آنکه در چنگ فداکت
 سپاه طبع در نهد محصور
 پس از این شعر تا گویم حدت
 لطیف و نغز همچون شکر حور
 همیشه باش غم در زمانه
 پیش امر تو لایم نامور

قطعه

زهر بگذرد و سی پشوار را بر گوم
 که نام سخن ز روح نانه برود
 ز ابروز صد بد را که بر آند
 اگر نه بخشش کوی در میان بودی

گنجینه عطا گستران عهد قدم
 که بنگرند تو کفر از تمام برودی
 ز طبع و همت و لاد اصد کوه شش
 زمان کاسته بر نیک نامی افزودی
 حصال تو خصل ملک مستوران
 که لب ساینج بد است سجد نمودی
 فر افندی سر از تو دم در از این شش
 همیشه نقد غم ز رویم نمشود ی
 از لاله دیده و دانسته بودی دل
 که نیت به ز شانه زین جلدی
 نه انم انکه زشت کل تر از چینه
 که نازک است در شتر برین نهوی
 کلمه بر اردت ایزد ز کوه در
 تو آینه سخندان بهر زمان بودی

در کفایت نایب روزگار گویم

یارب این عهد چه عهدی است
 که در کمال نازک گشته صنوع همه شربت در دوید
 هر که راجع غنا نماید ز رویم
 همچنان است در روح زود کنی
 بسکه هر صده لغتم غزل و مدح
 شرم اعنت مدح عرض کند آفتاب

صدیدت یک بده زرقه
شده اکنون مردم ناقص و نیم
این عجبتر از بجز ام بزرگان صدید
کرد تقسیم باید همه جا

قطعه

ایدریغا آسمان شکست باز آید
شیرخان در گردش لام کلزار
از جهان تارخت برتند نهاد
می ندانند چاکس میزان
ناک و محدود گشته خون
عقد و تارین انقلاب
کو بزرگان خود مندر زود کم
هم خیزد ارشاد هم پرستار
تا شنند این قلمبها ملک
بهم در بیان جویش

در تیف کوب

یکی ده بار یکم کدورت
چگونه رخو بر چه کدورت
بجاستم از زندگی دراز
کردم زین پس باید بگونه

چه برینک و بر عمر باید گشت
پس این در زود اول برینک

قطعه

از آنکه فرزنده ایوان صدید
خورشید بر زمان کمال
از نور دل روشن و در دریا
آه و دایره هم است زود
دانشور و تک خیره پانزده ترا
صاف و لا و فرغ زود
از آنکه هر کوه در لایم آید
حاکم بر زمان هر چه در کوه
همه در سینه این هر چه
کادیه شویب از زود
بما اگرش با پود خود در کوه
از هر چه دور همه صاف
از شتر از دخت هزاره
برند فرودم و تو هم ایلم

تغزل

با دوزان شکر رخساره نامه تمام
با ده نوشیدم خوش و لم نامه تمام

با حرفی در سر خوشی و خردمندی
 بند که کو مطرب سواد صمیم
 بر سر هر دو فایر و دل زاد زخم
 اینر همه دوشمشیر خورشید
 بابت خویش بیک بزم نشینم و گداز
 مانک نوش نوش از این فکند
 خانه شتر و ماه شده غلبش عیش
 زهره از صبح فردا آه ای سلام
 سائگه هر سه بر بادش نوشیم
 شد و لم است عشق و در دستم
 داشتم تابه زنده مرغ سحر
 چشم بر چهره جانانه و لیس
 فر هر کوزه منایک نشینم
 سر به نشانی هر از این که ام
 بابت خویش شرب که خورد مانک
 گوهر از پارسه اند نبود سلام
 مابد اودان بوسه که ساه
 روز کوهم ز پدید خدونه کرام

بازی

بار آمد و گرفت مابوی عیب
 خودش مانده بر آید ز غلبه

بیا

باغ و رانگ لخته از دونه
 که باغ و رانگ پر از آب
 بجز پاران بر رسته کفن کون
 در حویان هشتند در این
 جوان و تازه نمونه باغ و
 نسیم باکهار و سرنگ از مطر
 در است کونا عاشق او سرج کلک
 در زد چون رخ فرزند خیر
 بعضی کلش در صبح فریم صبا
 برفش نه هر مابد او شام عیب
 شبان تار زار در چنان در
 در دوز روشن شمشیر شاه ام
 الا لفظ من صور ناصر الهم
 در است پایتختش فلان صبح
 شتر و تازه هر روز بر بلوک
 بخت خویش و بدمانه امیر کبر

تغزل

در آمد در شمش از در یک دلبر
 بدتش مانده از سنگ اوز
 چه مانده غلبت از تک مانده
 چه مانده او سناک صنع اوز

عبارتش چو روان بهشتی
 ز سر تا پای اندر زین روز
 بز نوشته لقا نشه جوان
 در دره روز چو فریاد
 از آن روز در دفتر از زین
 با برده هر ششم از دیده
 چون فرخش هر درخواه بود
 چو ایبار که کرد فراموش
 بهمانا در خوسان دل پردی
 تر از فراموشی که فهم
 در هر روز بد عهد و ستک
 و چون رسم و نیم ده
 در روز هفت در که ششم
 کور تو نوشته ماند ایدر
 چه خوانم یا نزنم دست
 از زبان فرخ گرفت اوز
 کجای هر شتر از صلح میر
 قلم گرفت و اندر جوابش
 نوشتم ابرست فرخ کوشم
 اگر خلا هم رفال این دلش
 نویسم کور تو مادیده تر

بودی دوست ای صدام
 ز من گنج بطور و دیدم
 در چادر در که از تحت میر
 کور تو باز آیم مر تو انگر

بریک غزل حکیمانه

مهر از همه کس کبر عهد همه روز
 دایع ضمیر بود چون مهر در هم
 با تیره دلان تا چند تو شرح
 بر چرخ شود ساغوبانیر و غم
 بر طوق فراموشی عالم
 در عالم زنده ای بر همه عالم
 از چشمه عشق در تن کس ایدر
 هم بر دهن کور هم بر سر ز من
 کز شتر از عشقت جان خیت و پاکه
 این باره مردل پس از عمر کم زن

ترجیع بند بسم صمد الله تعالی

سگت چین در دهنم باغبانم
 کوسن و سبزه کور در وی شهر ارام
 لاله حرمت او را در زلفش از غم
 طرفه شهر در خوان و لاله حسرت ارام

جو سرین ان کھا رو قاتل ^{نما}
 چون کمر بسته دیم باہد ^{نشان}
 ایک اندر عشق رو بت دیدہ ^{زار}
 از بناست لہر تیرین تر از ^{عرو}
 نو بہار اند کھا رو خیر تاہر ^{نشا}
 در غم زین غم نوشیم با ^{دراز}
 نہ کہ کمر جیس ما کہ ^{دندان}
 صدف شیرین ^{تھاگ}
 و ^{مید}
 شیشہ ^{اہم}

کشت در دزدان ^{سک}
 شاخ ^{خوشبو}
 کردیدہ ^{دکتر}

چون کہ اشہم طنز ^{کنو}
 کہ تیر غمزہ ^{قصہ}
 عقد نابکار ^{نار}
 گاہ ^{لادین}
 عشق ^{ازہم}
 دل ^{نلان}
 کرب ^{نہ}

در

وقت سز خندہ ^{کش}
 سر زده از ^{کد}
 چشم ^{تشنہ}
 قد ^{بر}
 مشکو ^{کرد}
 بر ^{سر}
 غوی ^{کہ}

بوستان ^{سرخ}
 آسمان ^{دلبر}
 ہا
 ہا
 ہا

در ^{پہن}
 کہ ^{زخم}
 تا ^{شوم}
 از ^{زاد}
 ہا
 ہا
 ہا

روی اماه است بر ما شرف ^{شرف} ^{مندی}
 قدا و سرو است بر سرش طلوع ^{مندی}
 بر پند ششتر از شکر ^{خوب} ^{خوب}
 بر کمر از زلفش هزاران ^{مندی}
 نیت اندر حلقه حومان چو ^{کوشش} ^{مندی}
 لب چو با قوت و دمان ^{مندی}
 کرماید دعوی پیغمبر ^{مندی}
 ز لاله پند ز لعلش ^{مندی}
 ای کفار پریشان بگور ^{مندی}
 ای بیخ چون صنعت ^{مندی}
 کمر خرد جهان حوا ^{مندی}
 در بر دله از کرم ^{مندی}

افسانه است در است خج جلد

افسانه است در است خج جلد
 افغانه است در است خج جلد

عقده ای جهان ^{مندی}
 عشق بازان ^{مندی}
 راست گویم ^{مندی}

در است

دلبر دارم پر خوار و ^{لطف}
 چو کبک در ^{مندی}
 تا بر بایند از ^{مندی}
 یکدل و ^{مندی}
 که چه در ^{مندی}
 ابر ^{مندی}

ان کفار ^{مندی}
 هم بود ماه ^{مندی}

شهره کرد ^{مندی}
 فرخیال ^{مندی}
 کرده ^{مندی}

دور کارت با دفع ملامت الخوم
 باش بویست همیشه زلف و چاک توام

هر که حمله از خود سخت در کام کوه
 بنده اند در کعبه سلطان غلام کوه
 قند کا و مقیر خازن نه جگرش
 اند کردن عیش و کورت صلام کوه
 ابرو درین اسلام است در شمشیر
 در وجه او شکر ملت اسلام کوه
 رازده سام است نه در حاکم
 زانکه خصم از است او است کوه
 افتاب اندر سپهر چیدین نه در
 در سارک صفا در و شنو کوه
 چون بگذر چشم بر نه خلاق
 حمد در پای رخسار زبان در کوه
 زهره آید بوی رخسار از غلت
 چون با زده محسوس خلاق کوه

حدود ان در سایه خورشید نه ناله
 اسامش نه به بالا و ترش نه ناله

۲۰

غزل موش به شش هزاره مهر کوه

ش شتران کند بر دل عشق تو ای ریا گلا
 کرد ایحوان تو از زده و چهار گلا
 ۱ آفتاب به معش ۲ و ای ماه چه است
 روز روشن ز فوخت چو شتاب گلا
 ۳ هوس نصر تو پر دین ز فواران
 کر چه در خون کشد انچه نو کار گلا
 ۴ ز بنا گوش درخ زلف تو ای ماه
 نبت بلاله و به بند و کل کار گلا
 ۵ ابر بر سار همه جوان ز لب و طره تو
 کل کز فرخ جو و سنگ بخور در گلا
 ۶ دوش ما پر عشقت شد ما با سحر
 جز خیال تو بند هیچ بر گلا
 ۷ هیچ دانه در جفا و غم بجز ستمت
 ساخته در نظر خلق جهان حور گلا
 ۸ ماه خفا نه فر در غم عشقت در کوه
 است خوبین بعد روز در گلا
 ۹ عاشق نه بر بایم ز کند ز خویش
 کر کشد پادشاه حسن تو بود در گلا
 ۱۰ سخن در این کار معاذ الله از این
 ایحان کعبه ایدوت در صبه گلا

دل بودای سز زلف تو درام صنم
بمروت رزه هر نگردد گل

شتر در سر به پت ز نام بی مع

شتر آگاه و کنگر در خر زاده گل

سلسله بر قمار خیر است ترا
بپوشان رخ از زلف دل ترا
بهم لاله رخاں بسکه گوید لطف
گلگش از دل خیر است ترا
سرور از دینش قدرت ای کرم گل
چون تو ز قمار گمبده مال ترا
بار قیسمان همه دلار سردار است ترا
جو رو پیدا دو عاقبت همه مال ترا
سز تا بزم ز تیغ تو اگر جان طلب
تیغ بر کشش ای که بود ترا
دعه و صبر بفر داد هر دین ترا
ز لکه فردا در کار از یاد ترا
ریز در دیده عشق ترا همه ش
تا نشان ز بر لب عقد ترا
لب نوشین لب که خنده تو رخ
ز لکه در بعد لب عجز است ترا

مرد

شتر راز در خویش مران پسر

کان دل فزوده بجان عاشق گشته ترا

این چه سحر است در انچه صد
این چه فتنه است در در حلقه
عاشقان می توانند کمان تو شب
زان جلد است در هر بیچ و با
فرخ گویم در جفا بی چه کلمه
در جفا عدوت بی چه کثرت ترا
صد هزاران چو فرشته در آسمان
خسته و زار و پرت لب و کت ترا
اله اله خورنانه مده موی مال
در همه روی زمین قیمت کت ترا
یا قسم دشمن خلق جهان با خویش
بسکه قسم از آن روز کجود ترا
با تو متغییم از باغ گل و سایه
صرخ ایچ کل وقت در کجود ترا
شتر گفت کور صیه که شاه بود
پس خود در در چشمان جلال ترا
ناصر الدین شته عازر بود کوی
کف بخشنده تر از دجله ترا

دو افسانغزل

ای بت بکهره روشنی ماه بخشی
سیمین بر دوشه خط و شکر ز لب
با خط چون نقشه درخ چون
بار و در حواس تاره در فون
دلها اسیر در خم چو کان ز خوش
کردی ز بهر لکه لب سیم غمغبر
نه در خم چو قامت تو ز کلمنی
نه بر غلبه چو روی تو ز شنده کوکب
مجلس شو فلک ز رخ عجمی
مکب شو چو زرقه جان کوکب
عشق را نه غیر ملک تو خودی
مشتاق دلانه غیر و صلا مطهر
بگنجد گشته تو سلمان و کافر نه
جانند است کج کیش چه بد بگر
مشتاق دلانه غیر و صلا مطهر
از خانه رقیب زان برون حلام
ایماه تا بچینه تو در برج عطر

خشت بتر بود آشتی بغیر
جانا مکر ز آب در آتش تر بگر

ای ماه

تغزل

ای روز تو چون دیا در سر تو چون
روی تو خوش در پنا مور تو کوش و دیر
خوشگوی و شکر خنده همه دور زنده
در پیش تو شرمند و خایان رود
خفت تو دور کو که خشنده ترا کوکب
ماهی فلکت هر کب سر در حنجره
بر جان و دل فرج میریم چو کوبه
ابوان ز خشت کثیر میدان ز ششم
اشوب همه افاق از جمله جانان
بر هر دو لب مشتاق هم کور و شک
پا چشم تو ام سوس در باغ فرنگ
رایین ز خشت مجلس تویدین
نود و تو هر جان پوش بر جنت
بر ماه تو مرز کوشش بر سر دوش
بستی ز شیشه آینه بر جبهه چون بود
آشتی طوق نرین غریب پرور

از شتر سیدل سونده و فاکسل
این همه سیدین دل طبع سیمین

میان آتش مذلت و کله نشاند
گلابیه ان پیر ما دیده افکند

ارزان تا دیگر نیاید چشم
 خیال خود چشم رفت و بگشت
 مگر قول کلاصاق نیست
 مگر عهد کلا محکم نه پنداشت
 بهمان روزی که دل میزدیم
 بهر کفتم بر تو آنکه داشت
 به دل نشستم غرق نفسش
 چو از دم بخون دیده بگشت
 ستم شده ام ملک عالم
 عدم چون بردل مرغ عشقش

چه چون شتر سوخته غم
 در دهان
 رانند یار از رخ پیرش
 بر دل هر کس تخم در کارش
 اگر آنچه غمید تو را از دست
 سزایم زنده گرفت در کارش
 یادش به فرغانه در خنده تر است
 بنوعیب و بی سید مغربش
 در شش باخو بر من مطرب نواز دور
 جو در راه وصلت بهم
 دیر از همش زخم تو عداوتی
 تا از آرزو بر لب بردار دور
 حشر و بار نهار همه بر دور

بارد

بار دیگر به بلم خویش نظر
 ز هر دروه بر قیاس دیده سوس گل
 شتر بر این است تن پیر
 کف از زره هر فردوس گل
 در دهان

در زد محبت ز همه باج کوفی
 تا جبران سینه چون علاج کوفی
 ابدل تو نشانه در درویش
 پرور خوشتر کدور و درویش کوفی
 صد تیر فلکند نه نیاید به نشانه
 یک تیر نیکنند رو باج کوفی
 بادت تیر ز روی پریم رای
 کردی و عیان از لطف علاج کوفی

ای شتر دینا همه پیوسته بر آید
 او فلک در کفر و عجب کوفی
 در دهان

دور در دیدار لیان عاقل بود
 در رخسان کاسته جان کوفی
 تا دروغ و ستان کوه شتر نوری
 فرد گشتم از زنت طاعت گشتم کوفی

این برین آن نعمت دیدگان عزیز
 که کف برنج کوهن به خیر است
 سها بجم بهر ملک سلطان
 در سر خود در سماع و درین طوطی
 حال برزخ طمشت است سخن
 هر زمان پنیم غم و آسب و اندوه
 در دیار فردست و ستم و شیخ و شاک
 حکما با حمد و جمله و غم و غم
 سخن و قحط جان فرادان کجا
 که نیارم صدیش را شرح دادن
 صد هزاران تن درین شهر ازین
 رخت بر تنه چشم برود
 نه بر روز آرام درین مانده آرا
 چاره خرابین باشد انکه از خیر
 دست در و امان فرزند شمشیر
 قبله هفتم امام ششم سلطان
 انکه شرف چون بهر هم در حرم
 شتراب ز اینج در نینب حاد است
 در وقت سبک گاه در این شهر است

شتراب ز اینج در نینب حاد است
 در وقت سبک گاه در این شهر است

در وقت سبک گاه در این شهر است

شب میان دوش ماه بونه در آن
 اندر آمد روزگار با به جواران
 ره سو بر خانه بسیر دند خوم
 از سحر کائن ره سحر سارا
 کس که امر تر بخوار و عطفان دی
 چون شده است امروز خوار ازند
 عاشقان در ناکر عیند در امش
 و عطفان نشسته همچون کوکوران
 همگیس نکته است چون زخوه
 انکه مجهم بکبه از پر مهرگان
 ابروین جام مازد مجلس
 کس برین همش از سر با هم
 شب نوزدت بجای تو هم
 است همچون نشسته کان قبا
 ز از زمان که بزم زندان در
 نشستی
 ناتوان گشته بکیر مرگ زان
 شکر کامروز را بر آوردن
 محنت و با غم دور نگاران
 مطربان را باز نشسته مجلس
 باز باران زار بر بند ساران
 اندر آمد ما بدادان از در غم
 شاه خان اقا سبک ساران

زلف از رخ ریزد گویدم
شیر ز دیش خوشتر از باغ گلگون

از پستانش عبیر بر لب
بر نهادد کرد بر فرود به باطن

شتر شده از شمار دور عجز
بسکه بوسه اش بر دهن از ^{بها} ^{بها}

باز آبی ای که جان مرا نیک نومی
هم شمشه تا نامم شمع مجلسی

حاجت بی باغ نیست گل با وجود تو
باغ کمر و نغفیه درین دوزخی

گوهر مرصع بنشیند بر رخسار
تنها تو خویضی فرخنده ز جهان

ضبط نظر منظر خوب تو خرم
منظور فرخنده تو در منظور هر کسی

امروز تا چه فتنه بر آنکس در ^{نهاد}
کار بسته از نون سخن مجلسی

چون فرخنده سرشته از باغی مختلف
بوج مجددی تو در دهن تهنه کی

در کو تو از رخ فرود و دل خوش
کو دفتر ترا در بغل فرود می

بند ترا که فخر به بخان کس تمام
زیر آنکه در این کس تو از نوسکی

اشتر ترا از دوشش نصرت
کرید و گاه محشم است ^{نفسی} ^{بها}

ایشوخ رخسار تو خوشتر از گل
هر لحظه بدل تا فتنه از روز تو نور است

راه از چو کمره طاعت ^{بها}
که باج تو سیر بنظر آره حراست

در سینه جان از آن سخن ^{نور است}
در سر بهوارش شیرین تو نور است

با عشق تو آید دست ^{بها}
کرید تو هر لحظه بدل و جود است

جانا تو سیمان جهان به برزک
این شتر خسته بجا ^{بها} ^{بها}

آه محکم در دست سار با ^{بها}
در نا شانه از شرم زخم کس ^{بها}
بزم هفت کشته ^{بها}
تا عکس از عذارش ^{بها}

ماه نشسته چون شاه در برم و بنا
 فرخ به خدمت او بر پای استایم
 پر مغان بگویشم کفایتی
 از همان کافور ساد داده
 حوامر ز کیه کبیر این طور طبع کن
 چنگ و ناز و نایب یک ماه
 بر طرف باغ و بهار تیش
 زان ماه پر بنان پوشش آن

در رخ شهر با شمشیر تو دیر

بر دست دست و لبر در رخار با لب

باز ای دل شیدا نشانی است که
 در کویچه و در باغ روایت کرد
 با خویش غم پرستم امروز ترا ای دل
 در دروغ تو غم غنایت کرد
 ای نوش لب ز ما بر زوم ترا
 در بخشش دل همچون خاری است
 کفتر در اندر این چنین ز قدتی
 بر فضل و نیر نیام من است که کرد
 تو بر سر آن چه کردی ما بر سر
 بر بریده با این زهر از ما است که کرد

در

در شبیه ملک کفتر تو عاشق یکسر
 از شتر مسکین و انان که کرد

در صحبت بعشوق با شعر گوید

ای بت و الهوس بجزو شبیه
 که مکرده است بل بند من است
 دیر گام هر تو غمخوار و پر شدم
 کفتم از خون خمر خمر بره راست گذر
 پاس میباشتم از جمله حرف
 که بگو تو زیند دنیا زنده شتر
 بجم آگاه از زانیم جمله در آدل
 ماه رویان را انصاف شتر مهر
 یک چشم تو صد جمله دلم بر در
 در آنکس و زح و زهر از راه
 حال کوه ز جفا ترک ز شقیه
 رفته باشک تازده شتر است
 ز هم از تو بگفتم دل غم سرور
 بسپردم بخم طره جان و کور
 چون پر زاده بی حستم
 شبهه دانندش الانعاش و قمر
 دینی دارد کوچک و قمر لطیف
 در و سجاده نمان ساخته سرور

صنیر لاله زهر سره قهر سیم برین
 تو بان عاشق خود شاه هم برین
 اندرین شهر مانا اگر نشاه
 که بدون آرمه ریشته ه دانه
 مشترکونه و ملایم هم بر تو خوب
 در تبریز و بغدین بگریز خرق
 آنچه دارون در بر سرت بهما
 کام دل از تو بگیرت برادر
 آنچه کفتم تو بیا به همه از هر دو
 نه چو تو قوز در پا در زار کد
 شاه ما بنم بر درت خوشام و مگر
 هفته دیگر بگیرت از حال خبر
 عشق زان شده بهمان زود کوه
 روز شب سنگ چو چاکه مبارک
 بشه سردم الواط ترا و مفر
 خرد و خواب تو شود خاک رده
 پس پیش تو یکی کرد و جان بر
 زانکه از به تو فرخ خوشتر هم ز بهر

دصف برین شوق کوب

ایکون شعور چو مثل سوز آستی
 دلخواه و دل آشوب همه سوز آستی

مانا بی حقه تهور در روی
 یا خرفم کا خور در یک نقطه
 در محض عشق خود صفت تو مانا
 کس من نتواند زبانی تو زدم
 پ زور و زرد ز تو نخورد هیچ کسی
 فرخ ز رو پ زورم و در عشق تو نام
 هر جا که تو نه فتنه و شوخا
 کون تو نه کان زرد سیم نهفته
 یکش اگر م تنگ درانه تو در
 بگرود دل شتر خوش برت
 بنشانده یکی دانه حقیق
 افتاده میان تو بوجه حسن سستی
 حار همه لالایت طاز در سستی
 زیرا که ترمانه قارون شمر آستی
 کر لاده مغر و پیر فرالین آستی
 شب بجز صفت فغان و مخرج آستی
 تو مایه خو غا و اصد فتن آستی
 سیم وزر بسیار ترا در کنگر آستی
 بر جان منت بهماست من آستی
 هر جا که روی در کرد کوه آستی

مطایبه باغ از شوا داشته است

شبک بود خوش مجلس عیار
 دل زدم جو پشیمان غم دلدار
 زهر زادن بار غم شده صبر
 داد و فرمود در حق زدن چو
 ز لکه دستمان فرود جو کرد
 کیر لافراغ کند از سر درگاه
 ناکر آید زدن از در مجلس خاص
 بگردگان فرامخت در غم دلدار
 یک فر طرفه دست بسته ز فر
 کیر چاره بحسبید از آن کردار
 کفتم ایخ کن این باد با کرم
 ز کرم کون بود فر کون کون
 بغیرایت عود در چنگ می کشید
 کون فر خوشتر از حق زدن بسیار
 کیر از گفته آن فر فرمون عیار
 جسته کرد و در خواست هموار
 گفت با فر جو زدن شوی
 چه کف و چه فرود چون عیار
 تنه شده از پر نفس در دم
 غلا نقش یاسین در فر و طین
 از فریب ابر همه امر سخن غم دار
 تو کل کسین فرض و نم چون
 عیار

در از در تو برتر روان شکست
 کشته مانده زندان سخن داد
 فر هیچ قوت جویم چنانیس
 یابنه زود پیر سر فلک آشار
 یا بشکوه صفت آن شکست
 کرب دات جهات هین بر دار
 نبت در محفل و عیب سخنیکه
 مردم سخنه را کرم از او با
 زه با ز آثر به جابر دستر
 دل در افتاد به ام پیر طرار
 اصد کاشانه دنام خوش کرم
 قاتمش سر و عارض فر فر عیار
 باز چون کردش از طره بر با
 با در دولت فرشته کمان عطار
 ابر برادر تو طبر و با حاره
 در تنم خسته شده و دل مایه

در همان کون پیر ایده آخر از آن
 شایسته

مجسم فرم و فصد خوش و لایم
 حجر زاده ضل زانه از بهنها
 در بر هم بنشسته بعیش و طرب
 پیران امراد سپران در دار

هم ملکه داده که هم ز نژاد و ز نژاد
 گفت بیشتر از آن همه خوبان ^{ملکن}
 پرسندیده و نیت سخن نیت
 چانه باید مرز درین کاج و نری
 دست کجسته بر دیده کز قلم ^{نشان}
 اول ز نام او بسیف بر قلم
 از خود مندرودش همه خیر آگاه
 میربانه در همانا آورده اند
 است در رتبه فرزند امیران ^{روان}
 از حسن خان نواز پسر احمد خان
 طبع بر هفت خود پشه علی بن الحی

در پیرا کرده در مجلس ما شام ^{نشان}
 پیر منشی سلطان جهان ^{نشان}
 از گلستان خند است ملک ^{نشان}
 خان بانو کس و عقد و ^{نشان}
 پیر بو الحسن امیر محمده را
 کعب او را بنود پشه و ^{نشان}
 عالم حاضر در سلور فدا طون ^{نشان}
 ساکت صامت نشسته ^{نشان}
 چندا پیر کهن ملک ^{نشان}
 پیر شمس طبعش خوش ^{نشان}
 بر بعضی است آنجان ^{نشان}

نام نتوان زد که محتشان مردود
 کویم از مردان بفرایند بقدر
 یارب این مجلس و این مردم نگردد
 در پناه خود از بس فکری در بار
 بلکه سخن ایراد در در حمان
 همه ترسیده و وحشت در بار

شاهزاده محسن بزرگوار در جواب مشت کوبی

مر جفا شتر نشو پاکر شاعر
 در از دگرم جوهر سخن را بدار
 شتر حوکم سخن گوید تیشه
 بر بد صبح که شاد است تیار
 اندرین شوبه بیده در اهور
 است کویم گفت نه در شهور
 بیدر جفا نمود دست فرما بقم
 دستم از تیغ و خنجر خود بدار
 بیست و ششم اگر گلگ گرفتن به بنا
 بیست و ششم سر شاعر خوش و نور
 تو درین مجلس در خیر جوانان هستی
 اینجا نیکه جو یار کوزمان گفتار
 پنج تو توانم ازین پیش از لاله
 مر کوبیه سخن از دوزن مرد با

سوال نوبت شاهزاده کامی در شرح کوبی

ای وزیر در عرصه نظریج
 کشته از کس تو با شطرنج
 از تو خواهم نشن مجتبات
 تا کنم بر حرف سخن اثبات
 شوم آنکه ببارش چهره
 زور کارش چو شب کنم تیره
 شرف روی بروز بازی من
 ماث کرد در زب تا ز من
 شرح ان را بیده برم تفصیر
 میسند از جواب بر تقصیر
 تا بستاندیت کنم افسار
 روز و شب ملک و راه لیدار

جواب درین شاهزاده محسن کوبی

ای ملکراده خجسته صفت
 شنو از زنت ن مجتبات
 تا بیاید ز منفر آگای
 به بر آن رخساره کمر ای
 بگو بفر صاده مغلوب
 از تو در بار از طبیب قلوب

اول گفتن است سردریز / از بون گشتم از حرف دل
 پس از آن تمیز در میان / دم زدن خاصه فضا
 سرفرود و خنده بسیار / به هر هون مفضل ما بخار
 از زمین گاه گاه بر حسن / بر زانو در دست پوسن
 پنهان بر در یکدیگر / کله و شکوه از قضا و قدر
 همه دادن بهت مرد / بیاین خوش زبان لطف
 که سنو الا شود چه عرض کنم / پاسخ آرد بدون لاف و غم
 اخش گوید انکه مخایه / که ازین به ترم بیزارید
 آنچه لغتم و لیدر جن است / پایه لغت خوش سخن است

شعر مکرر در کلامه از صوفی حسن خان در کوفه

تازینچه در نام و دشت ن خواهر / سگداری کلر قره خان خواهر

گویم پیش برویش بر سنکرا / آخر این برج پیش است
 برج خاکستر و باره غما صفت / تا بکاسته ره فوج بیان خواهر
 دل هندس شده و پیر خودم آخبرین / گفت تا بر برج سرطان خواهر
 چشم امید بهین لنگره کنه حصار / تا دم مهر صفت مکران خواهر
 که رسته زاده در صده تا حکم شود / ما هاینم در لجه بم همان خواهر
 باز سپوده مگر کوچه سلاست / ورنه صد تیر ملاست در کاف خواهر
 در چو بگشت زکر ما تو زم چه / باد از جانب خوارزم دوران خواهر
 پررم پند چلهانه غم داد چه / فتح دین شهزاد قلع مان خواهر
 کار دست کرد این گویند / زلف مشوقه بهت و کران خواهر

در جواب سنکری صدمه شده ندر کاف

تا جاندار خداوند جهان / سر آمد قدم شاه جلان خواهر

ان شمشاد در از بوست و خوش
ان شمشاد جوخت در در کرد
شکرش بر کسین پایه فریده است
که باشت خود ان خیره طوفان
بم چشم ملک یار اگر کرد با
از پدردن گلش بجزا دیده ما
که کند حکم ما خواهد برش جانش
خدمت ما چه عیان در بره
کاخ زهار مشکور ز زاننده ما
رخسودان بجهان نام و نشان

هر طرف باز در افغان ^{خواجه}
نصرت و فتح همه ساله در ان ^{خواجه}
ماهان بنده در نجوم جهان ^{خواجه}
سنگ ما کلبه دره خان ^{خواجه}
خوب و مرد مفرکاه ^{خواجه}
نه درین جنگ همیشه کمران ^{خواجه}
نه بر ز بقدم بلکه بجان ^{خواجه}
در بر خلق چه حاجت بیان ^{خواجه}
رنگ باغ لرم در خندان ^{خواجه}
تاریخی نه در نام و نشان ^{خواجه}

در صبح پادشاه بهلم ناصر کدره در صبح

ملک

کسایت یافت رونق بن ز کشت خرم
تاج شاهان ناصر اله بن شهر ز نازارد
در عدالت چو کمر در صلاتی چون سکندر
در رونق ادب است با بقا در است
طعش بجزین و کبدر از خلاف شاه ارک
بجو و کان کبدر ز رنگ چه او چه بر
در کف خسرو ز نام و اثر و حال کونه
شهر از ابرو دروشن ضمیر و طبع ارک

از بارک سایه حق داد کردار را
دین حق این احمد فرید که منده
در خدادند رونق در مدار مسلم
حذر با هرش فخر کله تنه در شکر
طعش اصرفت طاعت و خلاص در حرم
گاه بخشش چون بار در درش مبارز
اندر انست سلطان در داد
در است و است برت شکر که نور منظم

آسمان خسرو روداد خورشید شانه
تاج او شکر اول نوح رحمت شانه

چون نند تاج کیشاه نیک خیر بر
پیش بخشش چون علان صبح زنده کرد

پارسون تخت افروزون که در دهان
 باردار کردن بگردن او چو نظر
 مو که منصف او هر روز در کسب
 فتح و پیروز و نصر تا ز یاد بر آید
 کوشش گاه خرد که نظر که بخوار
 خستگی و همی نام پذیر بنظر بر
 دیده بهرام که در خیره بر کردن
 شکسته خویش از در در او بر
 دست سطلینه شوی چه از زبان
 کوشش آن بود شیر کلان
 چینه بانگر فرزند که در غار
 چون بزرگ و خرد گشته بهر
 لیک در هم گشتی از ترکان خیر و خیر
 ریخته ساز و سیخ زدم اندر که بر

ران میان هر گاه پسند چو در
 چشم صد ترک چون بهرام اندر چو

میرنیک اختر سپید لاله شسته
 دادش که عهد و دانش در او
 آرد و همه قاجار هفت برنگ
 همتش و الله بخش فرخ غرض همه

چون بدو در ملک و ملک کاس
 شمشیر درین دور که در
 غرور و نفعت به پیش گشته هم خوش
 فتح و نصر تا با کاشش در
 نیت بکنند و لیک دفع با حوج
 بست تیغ او که شاه را بهر
 کرد کار عیش که بیک در این
 از خود مندر و صلح و دانش و عقد
 قدرت و فرمان بر او بدو
 کوشش است در هر روز
 نه عجب در عفت چه چاکر کرد
 در سانه پای فخر و شرف بر فرق

سالها پای به بدین سخن بزرگ و کامرانی

سلکت لاساز و ابالان ز غم و ردا

چون که اسپید عظم به پیکار
 ره بهد خولان ز ران شیرین او باز
 چون بمیدان اندر آید کردن
 حمله ناکرده اندر خیز ز نهادند
 ناله در سخنان چون
 در گنجه از بازو در شیر او زمان ستودند

زاده دستان بود که بدستگاه
 صبحم چون صف شیش برآورد
 که اجازت یابد از ره جهان
 هر دفع دشمنان سر کند و آرد
 شادمانی که هر غلام سرور درگاه
 ای دل را ایندات روزی غم
 در بخشش چون کت به کف کوفت
 از همان آرد از سر ز جوی و یکبار
 سحر آرد اگر بظرف کلفت آرد
 مگر شود خندان در بر بحر آرد

انچنین باینه نشسته رسیده لای اعظم

تا شود از روز در پیش گوشه و شکوه نظم

دست آمد سپهر و خاستگاهش
 هر که بیج سپه لاد و در زانش
 ان عطا کتر امیر این امیر بخشین
 آفریده از بزرگ و عطا از در زانش
 هر که بنویسد بش بارش از خانه کوی
 هر که گوید حدت و پریشانی کرد
 چاکر او رسد از اسما هم گزین
 هر که آمد میده از بنده آمد آتش

همه را

بهر تر شیه بیدل در از در از رتا
 بر تر شیه نفع از صبر ان با شکر
 تا با بیه کور سلو در خدا و در بر
 است شکر نعت شیه روز و در زانش
 دیر غیر از صدق اندر خدای روز
 باره در چاکر سر سخط ان بخش
 این سبب سپرد اندر دست او
 بر تر را در و بر زانه بر فلان در

مرد را محقر و خرد بر صد مرتبه

تا سمه کامرانی بر سر کیوان جهان

نوبهار آمد چرخ نورش بر گرفته
 شاه کله برده از رخ زه نهر گرفته
 کوه دشت و مایه و درخ از
 پر کله در کجای شده است از در گرفته
 بورد و اندک بخش لاله و لور
 کوه از زلف و لور و در گرفته
 تا کله سحر بخسید بر سر تخت زورد
 پدید بیدل همه در دست ان از بر گرفته
 تا خمار از سر بردن خوارگان
 لاله نغان بلف بر زمین سر گرفته

چون همایون مجلس سپه بخت
فردیکار کوشش دوستی کوفه
کعبه ازادگان در آستان ایران
اول نخبش تا هر حال او در بر کوفه

بد کفر در پیش مرزانا ناصر لعل کفر

شسته زلف تو ام از زلف دل
شسته دوردشت و فرود در دل
کشیده داررقه و خنده داررقه
سپید داررقه در سیاه داررقه
رخ تو لاله و بر کرد لاله سپهر
لب تو غنچه و در در زلفه لاله
نه ایچو زلف تو لاله ز کام تو
نه ایچو روی تو لاله ز کام تو
که بر رسم فرزان زلف تو لاله
که بر رسم فرزان رو تو لاله
هو بخلقه زلف تو لاله
بود بگوشه حشمت تو زلف تو لاله
پای عشق تو لاله
چو لاله حسن تو لاله زلف تو لاله
قرین ما هر استبدان ما
هله سرو ایسه بیان سرو با

بیت

چنین که زلف تو سپهر کشته بود
نسیم خلق ضداوندی نظر تو هاله
یکانه میر کرم عمید نیک مرث
سوده صدر معظمه و زلف تو هاله
سپهر محبت قطب جلال لاله
که آسمان حالت و زلف تو هاله
هر دست لوت چو باران بود
ضمیر لوت چو تانده هر روز تو هاله
ز بس کفایت در از زلف تو هاله
جلال دلش و تو کس تو هاله
ششم خلقش اگر سوره تو هاله
نسیم مانع بهشت ایست تو هاله
ایا فلک رایت تو بهترین ختم
ایا جهان را دیدار تو مبارک تو هاله
همیشه خیر و سعادت سوره تو هاله
سوره حاسد به خیر تو روح تو هاله
تو اتفاقا به همواره حاسد تو هاله
زیر کج لاغر و بار یک در زلف تو هاله
بر کفایت در از تو هاله
بر سخاوت دست تو هاله
سیانه تو در ازادگان بر تو هاله
رخ تو تو زلف تو و دیگر تو هاله

بود دل تو چه بجز بود کف تو چه بار
 از آن چه نگریم و از آن چه نگریم
 خدایا از کس بدست تو
 یا خود بر صندل و کف و کف
 این کونتر لقمه سخن بدست اگر
 با ستمت تو کبر دست مال
 بفر تو نظر و فال شتر شده بعد
 بدین سعادت و فال است در همه
 همیشه تا که بود و خسته و صریح
 چنانکه شتر فرخته غره سوال
 شب دمانه ابله که بگذران در
 زرد در در تو خود به سعادت و حال
 تو خسته و فرخته با دیده
 زرد مجلس تو در راه عین حال

تغایر در سحر محمد الملک کوی

با قامت چون سرو سر زلفش
 اند برم آراسته بختش
 دست از در شیشه طرناک و خیزش
 سینا مرا اندر کف و خندانش
 بر آسته خط از گردن با کوشش کوی
 رسته نفی ز زبونش نداد

هر سو در محبت خندان گشتی
 بر خو آید بر دیر و جوان نامه در حال
 کفتم در بدین دلبر از ترک چه چشم
 در آن بکله امروزی سگها در رویداد
 گفتا بنوا بعد شکست پر زود بچشم
 اذن از و هم محمد الملک شد براد
 انهمه از زاده در فرمان بر اوینه
 در در لیس در آزار جهان منده داد
 یک ششمه ز خلق و در همه طلوعه غیر
 یک صفه ز قهر و در همه کس شده
 ان در هر از هر چه نماند نماند
 ز آنکه ز ارادت فزون تر شد
 امروزد و جمله امیران جهان است
 در دانش و دین طبع دول را در نهاد
 از نسکه سحر طبع در دوزخ است در کرم
 از آن جبر فانه و بران شده ابله
 از آن در کف و با در شست
 با به اگر این مال را کثیر تر نداد
 تو با محو عفا تر شده خلا تو هلو
 تو با محو هم آید و بد اندیش چون غایب
 لطف تو در این زار چشمه جوان
 هر تو عدد و سوز سر از زار خوار داد

تا آنکه
 در آن
 در آن
 در آن

الفصل پنجم از شرح بیان
ربیع برایت بر حق بود

به صد شتر ارنگ که اسب
خط نوشتن با بوی نغصه خدا داد
بگرفت ز غم و نظر که در چرخ
گفت در دور نه دهم که تو بر باد
این وجه حفت که بر سبزه خط
از جام طلب با به خورم خط
تا باغ شود سبز جو آن که از آزار
تا بر کشفه غنچه چو آن که از آزار
بر صد روز که نشیند در آن
در سایه برود و نمودن سوسن
اندر آن تو در نه غم و غم
از قبه جلالت که همان قدر تو از آزار
کز بر رخ سنگینش زم تر از موم
ورنه دل مشتوقه غم است چو ناله

در بیان دین در آن صانع بر زمین

شرف چه شهر بود در جلال
سب چه باشد تا امید آورد
جلال صفت ربان به نیکوکان
خدا در کیت با کوه دیده حال
سر خضایل محموده صفت صدق
مقام صدق کی بسینه قول

رجال فخرک ندان زبردستان
ردین و در تکران نشان حال
بچشتان چه که امر است علم و فضل
به تستان چه با بر سر کمال
سر آمد همه این رجال کیت کوی
خدا در کجا بنده خست و خسته حال
جهان فضا و سپهر بند و زرد دل
در در کفایت و در است عقده
مسلم است نطق و مقدم است سخن
چه بر سوال جواب چه بر سوال
بها سر در دست و غایت او
کشیده ام هر نه لای به بود
هر آن کت در کس حله کس شتر
نمودند کت نیمه در بر اندل
به دستان همه نهد است و دین
بجای آن همه مادر است و کارکن
ز دور نظر و دانا در است او را
بدر کیش پذیرد زرد کار و اول
ز هر خسته بر لوح خف را است علم
روز از خانه تو ام فضا را امان
سعادت ز روز فضا است خور
بزرگ تو فضا است پایه و امان

تراهاں ناشد ز حمد مختاران
 بی بدیه کی آفتاب اهلک
 سخا تو بچک ماند بولات بحال
 ثبات تو بچک ماند بر بساط بحال
 صبر کلک تو بهم ان کند کرد
 بر دوزخم بنایش تیرم زال
 بر عدد تو تازد همه شقاوت
 سوز تو فرود خیر همه احوال
 غیر تو است در خشنه تریز
 کلام تو است کرانیه تر عهد لال
 سر آمد همه درادگان عصر تو
 در نظیر تو تبر بر زر کار حال
 زهر شکر زخم تو شتر آورد
 بیا به کیم لطیف و طوطی آ
 همیشه تا بکه نو بار و خورین
 همه جهان شود از حرم برین
 تو خسته در خنده با ده حرم
 بهار حرم و عید خسته در سال

در معجبت دیر الکل کوه

دیر الکل جو نزد خواصه و ارباب
 چنانکه جو به مع ازمان بر

ایر شکر محمد حسین نصرا هم
 سوده بار خد انار هر چه
 قلم جو کبر و اندر میان خود
 ایاستوده و از زاده مهر هم
 چنان فرادان شهر شمس
 تمام امر قلم در بر کفایت
 باین بساط رتس بخور فو هم
 سوز تو در نطفه محمد امجد
 عرق نش ز غلبت بچهره هم
 با فرین و تحسین شکر ز رنهم
 کلام تو عهد الحق چو شسته کوه
 غنچه بهد اهر سرد و غالب
 همیشه ایند اهر خسرو ز غلب
 عطار و داد و کرده اهر زین کوه
 رعایت شعور از شکر زده در
 در حدت تو شستن با درد کاست
 ز در مغز هسته کوه کاب
 شرح احمد سر سهره تغلیع
 چنانکه جانب مطلوب رو کوه
 نطفه بسکه کوه بهر کاب
 تلفظ حوب و کلام نوندر
 صبر و دوش تو چون ستاره

بود سابق تو در بند و دراز
 بود آج تو در کفر و عباد
 نه است تو جو خیمه در مرقه
 نه خاطر تو جو خیمه بکوه را
 در پر ملک خوانند و فرخند
 در حرکت تو صواب و در ارتداد
 ذهاب همه کس اندر تو نام
 ز بهر آنکه شناسی زمانه را
 همیشه ناکه باشد کرم بچشم
 همواره تا نبود استخوان کادوب
 تو شد دباش در ناصه هر ار
 غصه که کوب سخت شود عار
 بدل بر آنکه خلاف تو دره و در
 بز خلق جهان است فاسد عار

در معنای سلطه گان فراوان

تو بهار خوش و ملک نو خورشید
 خوش و فرخنده جو بر پرست
 نایب سلطه شزاده لاده
 در بر زنده افرو خود در کار
 شهریار هر بر کان جهان
 خاک رو بند ز درگاه جلالش

۱۰

آنکه هر چه بیاید و بکوی جهان
 جز خردمند فضلش نبود در راه
 طبعش از نظم مبرا چه میسر از دفع
 ز آتش از شدن زنده چه فرشته
 که در عالم جایش توان کرد و نام
 که در از توان کرد در راه
 است بچینه بر پوسته زد و کمر لیران
 بسود است ملک راهی در لطف
 چند دیگر سپه آرا شود شهر نشانی
 سپه آرا را در شهره بود در
 آنچه آن کرد در سلبه قمار ملک
 بر جبین ساید او در اهل جهان
 باش تا چون کمر زرم به بند
 شهسوار کیر دار زهر شهسوار
 باش تا هر عطف چون کشت کف در
 اکلند در دل در بار کوش و ادب
 باش از پستخیز یاد خجسته
 در مرود و لرحم چون شود شکر گاه
 از بهین در گرانمایه در بای
 در بر اوج شرف و سطر نیان
 کند ز چند در آنکه بفرمان
 در
 بکوب همه آفاق کفر کار نامه

مملکت گیر و شد گشود کج
 در همه کسیر بلین مکه در سر
 که چو بهرام گشود کج پور
 که چو ش پور گشود کج
 پیر خافان از زمین ز یاد داد
 بوسه بر این آید بر رخ از اندوه
 دیدن طلع زینار تورش
 از دل در طرب افزا نمود
 از بطاعت و فرمان بر در
 کا بچین قامت بخرج بر
 تا چه آید نه سوال پس از ماه
 تا چه ماه حبش پز از شانه
 کامران باش دل بحد خد
 بر از رخ ترا پاکه تر و
 تو فرخنده بود عیبم و از بر
 او ش از طلع فرخنده بود

در صفت نو بهار و درج شاد ماه صفر الله کو

جهان را خرم از نو بهار است
 ز خردین خرم فرس در است
 نسیم آید بچرخش نوحا
 تو کوئی سوزش که در است

گل سوز چو حوران بهشتی
 ز زنا ب لعلش کو ثور است
 اگر لاله نه عاشق کت مخرج
 چه امیوسته چون فر داند است
 اگر ز کس نوشته مراد است
 چرا هر روزه چشمش در خمار است
 بنفشه ایچو بر خفته مراد است
 شکوفه ایچو طغش شیر خوار است
 جهان را ختمش نو دود نور روز
 در عیش دت طغش بود و تار است
 ز بند عاشقان دله دوتا
 هر باغ گلش در بار است
 دوزخم تر از زخم بهشت است
 خیمه رنگین تر از در و در است
 همه رنگ و زویر گلشن
 دوزخ از لب طشه سار است
 نوید ناصر الهی ز شاه غار
 در روشن سابه بر در و کار است
 بگناه دین و دانش حق است
 بوقت خنودش بر دمار است
 کجی شد که شاه است کجا
 فتوح اندر بلین و در است

نش طخروان بکام زین
 چو حورشیه است چون برده
 به پیش جواد دریا سزاست
 دلش کجینه علم است و وجه
 گویند خدمت شاه مهران
 الا اخره و عادل در پاست
 ز بهر طاعت بر زبان بگفته
 کنون ایران زمین از عدل
 بنام ایزد و پست هر روز
 گفته نام ترا بر این تیغ
 هر آنکو مکره از او تو سر تا
 شمشیرت طماند زهار
 چو چشمه است چون رود
 به پیش خشم او روز خنجر
 تنش محبوب علم و وقار
 که لاله ز زمانه بخت ماز
 بگرد ملک رو تو چون
 روح دین سلامت تقار
 با اندر زهار اندر زهار
 ز تیغ جان است هو در
 بجای در دهرت تیغ در
 ز قهر تو تن در تیغ در

همه دوره قضا بچون علما
 به حکم در برابر از نظرش
 ز رخ شمر نور سعادت
 الا تا نش دمانه بزنج
 دولت رخساره باو از نور حیه
 بفرمان تو اندر نظر است
 در اینک بندگان وقت کار
 در ادوات همه روزه شاد
 الا تا نور منکو تر ز ناری
 جان ما هر که کثیر لاله در آ

دو معجزه از آن صد عظم کوب

دهر که چو فرسافر در دهم
 خمر کرده ناکوش و ز زلفه کلند
 ز امکونه خوشبوی بود عالم
 تا عاشق خود را برد از دل
 انکف و رسا غر از ناله در خم
 در شینه برم آمد با طره پر خم
 گفت تو بر برگ سمن آمد ششم
 هر دم بمشام اندر زلفش ششم
 غم درون
 گامه که عیش و طرب و شنه سپرک
 ان غم را در کج گفت خمر نوش

زلفش شسته چنان خرد عادل
 کس را نبود با صفا زهره ابله
 از داد غلاتش شود رنج ز ما
 دانه ز بدین شهر خشنودی دادار
 کفار کند و در کردار استود
 خورشید مویک است کفتر و بگزار
 ای خرد دین پرور عادل
 از آیه هر نفس دین دلار تو زکار
 این تو سز کرده ان زنده ام
 بر خط فرمان تو نهاده چو کار
 هر کوی کندت نمنه کردن خط
 بادا بکینه غم دانه ده گرفتار
 در عدل تو باز آمده انما ز به
 از پاس تو آمو بچه بهر سده بار
 یا به عرض از یک کلمت تا به
 قطره شود از یک نظر در کوه
 زین عید و این روزها سکنتی
 شد است ز تو خاطر پیغمبر محار
 مانده شب قدر زمان جو ربه
 دین عید ز فرخنده جو ربه
 برشته ز عیبت دل بکله
 شاد صد آل کلا بلا کله

شادان همه رسم نهالند و بر
 آیین تو در رسم نهالند
 پوسته بقا کات در کار کرد اگر
 باد همه کار خندونه ترا بار
 نمانع شود بر کار اندر نهال
 تا بلبیب طلعت کله نامه که زار
 صد عید چنین جشن کفر و غم
 صف بسته با بنده کیت کبیره

در معجزه حضرت زین العابدین علیه السلام

کفار غم آن حور سیمین زکات
 بهار است خرم بهشتی بهشت آن
 پرزاده را مانده اندر نکون
 با لاکس نور بر عرض کاست
 نماند چو او در همه باغ
 بت بازون قامت نارسپان
 کرد و با کوشش بگر و نفس
 چه درخشش باد کرد در پرتاب
 ز سخنان در نفس چو در کرم
 ناز و کسر همچو ز کرم و چو کمان
 ز با تو لعنت بد زنده سر
 ز نارت چشمش با منور درستان

پرزاده را مانند ز کوه
 پر را بعد از خط غنچه فون
 خوشش روزه ملک را
 چو حدش بنویسد بکل از کار
 اگر وقتش فاطم کرد مکن
 کم خاطر در نه هست سر شاه
 در زور دل خلاصه پاک کوه
 بعد آیت دانش و فضل چون
 خداوند نمک خنجر کس
 در دست و دوش چون سحر است
 از وی فیه مردم صحت
 بدست غود شرف همه در میان
 بنامه از او خنده اش بر سر
 چنان که مهر همه ال عدنان
 بزندان گفته بخند و به حشمت
 کرده است ز زور و زلف زندان
 مگر ناگهان سیاه از رویه
 پنده مدارد در نگاه در میان
 چو تم فوج عشق زور
 بآن صغیر عشق همان
 چنان ز لیر از درش با کرد
 در خضر از لب حشمت است
 در خضرت

ای در مردت خداوند کوه
 ای در قوت سر از لاله
 کبر لانه خود نه هست و نباشد
 بجز جو تو ر تو در دم در مان
 لغت تو بر بسته عم کنیش
 عطا تو بر بسته از در مان
 مگر تا چو کف تو کیم مبارد
 از آن لبر بار و همیشه به بار
 بهار بر خلق تو لایم سلفه
 در این جو از نه تیر و آمان
 نه با خلق تو هیچ مرد عالم
 نه با طبع تو هیچ را در سنگها
 به آن خلق و نه طبع و آن لایم
 نزد که گنشنه ازین فرادان
 از زینت روی هیچ عیان
 در بنود ترا مع خله و خوا
 تو را دستگیر ضعیفان مظهر
 در باد اهر دستگیر تو در مان
 الا نامه و مهر تا به کبر
 الا تا کله و لاله رویه به رسان
 همیشه کلر چون مهر بر تو
 بهاره همان چون کله و لاله
 خندان

سپهرت به حال ابلاص عمه خدایت به حال ابلاص عمه

در تعریف بهار و مدح صدر و عظم کوه

بهار آید و کرد گل از خستم رنخ زود باد بوی سپهر خستم
سرخ شگفته چو لاله رفته در گشت رنگین چو گشت خرم
شمار آگشته بوستان در کوهها به بان در عهدم مجلس هم
کنون بر گشته نغمه زیر بهر کجی فاخته بر گشته نغمه هم
تند روان پرینه بر لاله و گل درختان برینه و پارس علم
شکوفه چو درستان در لطف سفینه چو عهد کوه بان پر از خرم
همه باد چون بر درخت شکوفه کند دافع باغبان پر در هم
تو کوه درش عو از بیم دام برود آید از مخفص صدر عظم
سوده در زیر در کار دانه که گشت از همه خواجه کان عمه

از و نازش اسلاف لایعجبه از و فخر خلاف لایعجبه
خداوند و عقده و فضل و کفایت مراد از عهد در زمانه مسلم
باشد از و خوار از در جهان کس به ان کوه در حد شتر شده مکرم
بخش را بن خواجه مکره نظرت اگر دانش و عقده علم هم محرم
سی کفیش سکه خفته نه کوه به است از جهان نام فان و هم
ایا مملکت یافته از نوریت چنین چون در گشت حفته خرم
زهر دل ختم تو کرد بودی کردی خدا در جهان خلقت خرم
نغمه اندر در خضر تو مظهر نغمه باشد اندر خلاف تو مظهر
از شتر که کینه بدیحت در توان با هم طاعت شدیم
الایان نه عهد سنجش الایان نه عهد سنجش محرم
بوجه با نیکو است موفقی شود عیش بر به کس است محرم

در آئینت عید نوروز و مدح خواجه نظام الملک

عید جسم باد فرخ و همون
 حدودان برزور روز از فزون
 صهر شاه جهان نظام الملک
 فضل در آمد و همه لافا فون
 گاه بخشش بود دل و دوش
 در حقیقت خود جمله و چون
 در استنش سخت و یغ
 دشمنش سخت و زنون
 شاه غازیز بجا بر اسکندر
 او ز دانش بجای افلاطون
 همچو دامن مصلحت عدرا
 بهت در خدمت ملک مقنون
 کنج شاهنشاهی است از او ابدا
 خانه بدعت است از او نامون
 در بر او عزیز امر سخن
 خوار پیش خضولانه قارون
 اگر کلر تو برشته از رادی
 دل تو ز نهر شده همچون
 نه پاورده شب تو کبوتر
 نه به پرورده شد تو کورون

کلک تو زنده کرد رسم سخن
 مگر آموخت در هیچ مضمون
 رایت همه کرده بر پای
 علم سخن کرده در و ن
 زرف تر طبع تو است از در
 لفظ تو به ز لولو مکنون
 خانه گیر همه در زبان کرد
 پیش تو قاصت عطار دون
 برزد از رخ زمانه ظلم
 زان زدوده صنمیر امید کون
 که بودی ز بهر دخت تو
 نشه رطیح مشتر مورون
 تا بود فضل مویبار و خزان
 تا بود ماه بهر و کانون
 تا برود بیابان لاله و گلر
 لاسن و شبلیه دادر کون
 باد در مخافت زرد
 باد در سرافقان کلون
 شاهان باش ز بسایه
 درستان شاد و دینگون
 گفتت فرود عا و بار بار
 جاست دعا فرمودن

دو صفت بار و مسیح هر دو بجزان و کید ملک

نوبهار دستن آمد ز فردوسین
 باغ دراع از کون شد چون بار
 رابع شد از بنه بچون مرغاران
 باغ از استه در کله چور و حور عاین
 نقش کونان کفار در هر زمان
 صنعت اردو بیشتر ماه دما
 هر سحر کانیان بار در این صفت
 تا که خاک کلتان را بکشد و مری
 بلبل و صرصر و از سروین هم مایه
 که نوازند در غنچون و کاه چنگ
 در سحر کانیان سور باغ دستن
 شمعها بنک فرزان از کله در این
 کاروان ازین وقت کونان
 کا بچین کشته بود و کاشن
 این چو دست و آن چو دم اسپان
 ابر تر کوه هفتان و باغ شد منور
 آفتاب لاد میدان و سر ازادگان
 حکم آن زبستان و بلاد و نمود
 ملک دست لایه و درین

باز نشنیدش از نعمان کجا
 چون که بخشش بر او بود
 ش عو را بر غنچر کند روز نزل
 ش عو را بریم هلال و زار ازاد
 نو کوه و مرجان رود از زمین جا کیه
 راز در دست او اگر بقطره بار
 پندار و در آنچه از رسم برید خنده
 هر که ما داد اندر او در صفت
 چون نشید ما به ادا ان استند
 فضا و دانش در رب روح و کله
 ایچداد اندر و حق و در او در دست
 پر رضایت که کرد و آسمان ایم
 بر تو این بگو لقب لایحه شهر جهان
 سیر از روزی که از اید برت
 نام قدرت که برم بر کله شود و باغ
 در خود مندر تمام در خداوند تمام

خوش است

عین

برین

صفت

عین

عین

عین

عین

عین

مشتر چون فایه کبر در شادخت
 هر زمان گوید عطر در آسایش
 تا بهنگام بهاران بوسه از مشک
 دلکش و آراسته کردد چو فرس
 باد بزمست چون مهران
 دست زنت شاه و فرم در پیش
 عیدم بر تو همایون باد و فرخ
 سالها اندر ز طغیان
 سالیان اندر ز طغیان

تنبیه عید صیام در تبرکات

عید صیام آمد در خجسته
 فرخنده باد و خوش بگذرد
 کافه دیر ملک شیشه در در
 کز خانه اش نماند چسکه کو هر
 گوید سپهر چون به میان کوه
 بالبلان بان در بران ملک
 از باغبان قلمش ملک شهر
 باغشده است پر گل و در کان
 چند در زودم در اردو شو
 ملک ملک چو ملک فرودان
 از مرد و قوت و دلاوری
 کرده است کرد کار دل و پیش
 مین

اینجا که دست را در قمار بر
 اینجا که روز و لای روز
 در دست او قلم و عصا در کف
 در دست شاه تیغ چو در کف
 ای صبح معظم و میر فرشته خوی
 در فضل سهیلا و در عهد معین
 شمشیر شاه و کلک نزار در مقام
 بشر بطبع هر یک خضر صغیر
 ان هر دشمن همه زهر خوار
 این هر دوستان همه شهادت
 هر که در صفا و هر که در کبر
 هر که در صفا و هر که در کبر
 نه هیچ قول باشد چون قول تو
 نه هیچ لایر باشد چون لایر تو
 صد کج هر شبه فرودن زبانه
 این سان در بر زبانه صد
 هر چه در کفایت و درایت
 گویند باشدش نیز و فضلش
 تا نیت با تشرین چون با تو
 تا نیت ماه بفرخ چون ماه فرود
 عید صیام بر تو خوش و در خجسته
 عزم ما بابت به سلطان را

بر سر کجا خستق شهور از پشته شور
نشین بصدور ملک سنین از پشته شور

در صفت بهار و مدح از شاه جهان

اندرا آمد نغز فرم نو بنار جان	مشکبوی آید نسیم و مشک ز لب
از نو نور و ز شنه اندر بوستان	باد فرودین شده از هر گوشه و پنا
بچو رود در لبر فرخ در چرخ شانه کل	بچو فرخ عید عشق شاه فرخو مسئله
از فراوان گل و بر زدم گلگاه	باغبان در حرمه گل سبک بر یک باغ
هر سحر کایان هزار آوازه رخ	باده خواران بی کلین نو صید
مرکبستان لاله از پنجاه اندر	مرد خندان لاله ز پر زده شده در
بوستان از فرخ و گل ز رنگین	شده چو بزم خرد و یک خنجر فرخ
عشقم نشانه عادل غنچه لاله	کاقاب از غنچه لاله و کینه
علم و دانش یافته از اتمام اد	عز و دولت گشته ز نهار و قشون

هم به بنگام سخاوت بچو مغز زنده	هم به تیر و کفایت صفت بر جان
چون نشسته مابد اودان از زین علوم	هر گشت آید در سگاس تا به از ان
صاحب عجا و نماز آید که اکنون در	در همه کار کند بر لاله نیکس قدا
از لطف اوست رحمت بر هر ادا	در عطف اوست خوف و در زور
ساملان در جواب اندر غم نوب	جز که بر لفظ شهادت بر سر نشسته
چون برانه حکم گوید بر زمان	چون بگیرد خانه کوزه در زبان
ایکه فرم شد ز زر که لاله نود	ایکه محکم گشت در لاله ز کردار
وقت حکم و وقت لاله و جود	چون سپهر چون سپهر محض چون
شاه عادل ازین دولت زار	تا شوند از پیش تو جمله مصلحت روا
از خداوند جهان مخلصند هم	هم ترا با حسرت چه هم نشسته
پادشاه دانست او را نیت از دانا	ازین خبر در روشن ضمیر پاد

تو چو در بانی در قزاقان باشد
 تو چو شیر بر کان در کوهان
 خشک تو از زر که من بخت دارم
 هست تو از بند زلفه بر اوج سما
 لطف اندر لفظ تو چون بر لب
 کلک اندر دست تو چون در کوه
 مردمان از کفایت کار تو
 در کفایت پندار تو حاصل
 حاسه تو از دست در زور تو
 چون ز تو دل به پینه کور کرد
 شتر را از کبوان بر کشتار
 هست در چون دراضه مدح
 تا باشد در نه در جان بر کف
 باد همچون که باروی باد تو زرد
 روز تو چون لاله رخ و نم تو
 این قصیده پنج است سر برشته
 تامل فر در هوا سیر کوشش
 در مدح شاهزاده صاحب لطف

شیر و است و نهال با باد کج
 رساننده قمع و ظفر در کج
 ۱۲۱

که خرد و انگش تا کس از کج
 بفتح ملک جهان ساغر کج
 ازین سپ فلک تهنیت ده
 چنانکه تهنیت قمع طوس داد
 حسام عم تو تر کلمه ملک جهان
 بدین سخن لقب و نام او کج
 و ملک جم بود در کوه نشسته
 گذشته رایت قابل او در کج
 حسام سلطه هزاره ستونه
 حال در لغت بازوردی
 ابوالمظفر سلطانم داد که بطوع
 بر آستانه او جهران نهاده
 نوید در همه سرش آن ملک شرف
 ز تیغ و خنجر او برده اند ما
 ز بند تقویت دین و قوت اسلام
 خدا سر خود بر کز بدیش آراشته
 به پیش هست او پست آسمان
 بوصف دانش او فکرت خود
 نبرد خرد و خدش شناسنده
 سر آمد از همه زرادگان کج
 نه فر فرایم اهر من همه گویند
 کردت ما رس و غلبت و کج

ایستاره روشن بر آسمان هر
 بقدر دهن و دزد بر نظر همه
 بسوز تویت همه بازگشت فتح و ظفر
 چنان کجی سوگرمات با کوشش
 تو بردد از پیش کار بار بار
 ننگ دانه کون میان کشته
 مرصفا که بچشم خود از تو فر
 مانه مخلصه تا روز حشر در او
 و بار سوگرمات کشته تر
 یک نظر نهان در دگر دیده
 زبده توکت اهدام اندران
 در نظر
 کنون بسوز غزلان در سینه
 سلاح همزما فرم همراه
 سلم است دفع بر سر کلاه کرد
 جهان کجوا بر دست از نه
 درین سفره عجب کور شده
 سپهیان غنیمت بر آیدان
 بسوز در که شاه از باکی کاشغز
 هزار برده فرست بر کجانه و ماه
 همه شکر بر دو جلد دستان
 سپه پاره و گلگون عذر از
 چشمان
 }

کس ز تو خبر کرد کار که نیست
 ز سر عاقد از کشت کز گناه
 سپاه تو نه از کس در خنده
 چگونه شیر هم کس در خنده
 روز جنگ و جدل سخن
 زدن را کس بر خندم از
 اگر قضا بر عذر بهار و از آن
 روز که بگرز روی عیال
 بجز تو از کفان کیت در میان
 غنچه راز و نمونید از بار
 هر آنکه با تو حسد کرد جان
 حکیم گفت لا تود حسد
 کسب که درم بکنند خوف مالندم
 کسب که چاه فرو که خود
 سر از لطافت و حکم تو به کس
 حکم خضر بر روزند کاسه
 هنوز زار بر سنان تو درود
 همه شقایق و گلن دیدن کس
 همیشه نامه نشنیده بخانه طرخ
 کجا فرزین میدوی کس
 نشستن تو بر او در کس کار
 نصیب در این زمانه
 }

در تقبیح روح و صفت

بهار وستان آمدیم که مویز شد	سایخ و بوستان کز کرده و با مویز شد
غزالان در غوغا بگشته اند	عروسان خیز را دستند از غوغا شد
چرخ فرودس در آمد کلور سارا	نسیم بشمار آمد همه نامون مویز شد
چند چون بر شمر باد صفا شد	نویز در جبهت کرد داد و نمیز شد
شکفته کلین سوز دیده اند	سگشته زیر هم کلین تو گوئی شد
فروشد همه در غوغا	عصیق دل جود و دل در دراز شد
کوزن کو بهار عقیق سحر شد	تند و مخرار از لایه نینز شد
همه کلزار تا آکنه از تا قوت	همه کله را نایوشده در دراز شد
هزاراد در سر زین بر فرار کلین	چون کوزن بدج از آرشه دراز شد
حسام السلطه سوط نم از آجر شد	در مهرش پیکار نفع و در آرز شد

مویز

لبه جبال شام کز نمیز سرور شد	نزد بخت پایه اقبال او مویز شد
هزاراد در فرادان فضا دران	بها هر کوه نمیز در گشت در کوه نمیز شد
چنان از عدل و داد او فرود	صارتا تیر فرود این خیز و نمیز شد
هر انکواندین لام ز دلا نمیز شد	به پیش کلک و غوغا نمیز شد
هر مهر در کرد اینک بهار شد	موجان ایزد در خیم نمیز شد
ای سلطان در یادل کرم نمیز شد	که رایت نور بخش میده نمیز شد
دل خشنده است خورشید و خاتم	کف خشنده است نایب نمیز شد
خدا ص کیمیا تیر مکر خاک در کما	در بود هر که جهت بود کار نمیز شد
خردمند و جواد است هر را در استادی	هر انکو کف مدحت نمیز شد
دل ز مصلحه است و اینده صحیح	بیا به مصلحه لایه چو اینده نمیز شد
الا تا باغ غنچه کف نمیز شد	الا تا باغ کرد و در در خیم لام نمیز شد

مانند سادگان پروردگار
هر دشت در عظمت شتر مرغ کشیده

در وصف کوفت در تن لام صفت

شاد عادل را خطایه بر او
که روح ملت احمد شده داد او
نوبت از درشت فخر فرود
تازه دنو کشت گلشن گلزار او
مسز و محراب باید ز نوادین
بر سارک پادشاهان سستی
شهر با حق شتر مرغی بر گزین
بر سپهر شهاب رشت دو خم بر زمین
امیر زان را خطیست کرد
صفعت نشور به سبط خرم
پاک فرزند ابوالقاسم در کوفت
کنج علم و فضل خشنده چون
اختر برج سیادت کوه بر رنج
سید سادات لام صفت از العیار
شادمان شست بر بر سر او
فرزدان در بتار و علم و دانش
عز و فخر اندر یار و دو و بدل این

او باستحق بر صاحب شربت
جایگاه تمام بنام پروردگار
از تو سجا طاعت گرفته غرق
چون پر زدن به روح شوق
بر تو این نام و لقب لافچه
در هر سخن گمان اندر زمانه بر
تا به تمام بهمان نبر کرد بستان
کهن کور شود در آستانه چون
با در سجاده پیغمبر ما وای تو
در ستانت شاد و دو خم و شمان
صفعت شفته و منصب بود خفته
کو به این از دوازده شتر مرغ

در وصف دیه اللک

نوبه را آمد و کثیر بود
بناح در زرع از بزه و دگر
کسرا نه فرس قفلان
ارلا به نقش بند فرس
هفته دیگر دل به بر رو بر سر
شیشه چون زنجیر لیا دل
وقت آن آمد از طرف
در حدیث آن در عشق کل

آه آن نصیر هر چه در میان دست
ابر آزار ز خود بس از نه بگریز
کشتن از بوی زوایع در این
حواص کافه در پیر الملک سلطان
انچه از نیکه از دانا دانه
مانه کور کاه در صید کوه
ماید آن بر نه چون بخشین
سخت کیزد کمتر از کردیم
چون کار دست اندرستی
بغض او سد بل و زید کردن
هم که در دل زده در نقش از خورشید

سعدن سینه درین و از بوی
ارچه خاک صفتان بابت ز خون
چون بساط میر فتح خال و از
کانه مسودش پیش نقوش
رسم مرادین سلار نه قانون
از مبارک کلک او پر تو نمون
نه عجب مداح اگر از خود او
گاه بخشش چون نقش ازیم در خون
خانه بد خلاق از نه پیر او
حال عسکه این هو خال در خون
دولت از زوایع زود خورشید

انچه از نیکه از دانا دانه
چون الف کرد در غرضه دور
بر سر آنس بر جمال تو خلاق
دوستار در جهان با عود
شترن باید بر سر ایند و مع
مانع تا هر سبب دونه چاره
مباد و در کجاست مزج بچون
بر فروغ باد عید و زوایع دور

هر که عینه زور کارش فتح در خون
قامت انکو بر از خدمت چون
از سعادت سپان و از شرف
زهر بخلاق ترا چون مایه
زهر انکو از هر تیر طبع او
شاخ تا کافور مار اندر کاه
تا در شک در دل به خود
نه شکفت ارباب است

در نهیب عود بر معر الملک

شهر شفت سبک را
په بردن دل رشخ صبور
خوار آمد از در جو هم سار
خود رنجیه طره سبک را

کرد شگفته خوش خطش
 از آن کله همیشه درم حال شوق
 برش بگو چون سیم آن بت کفر
 بر او شمش و مانده کردم
 هر کفشت شمش و کله در چو کله
 بدو کفتم از دور خشنه فر
 چو سازم دل سخت زبان
 کف بر آمد غمت کر نهان
 خداوند از زاده گوهر معبر
 سلف در سلف بگو کجور سلف
 بزرگ و دانا و دقت در ادبی

بگفت

بستاد کف پانوز جوش
 بزرگ بشه پایه درت اد
 با هر خوشی در غم خشنه
 زهر پرخشی در دلکش
 کجیح در آن از زدن پوزی
 نشسته در آن کجیح در او با غنا
 زینکو بر هر طرف چون کف
 چو یک عالم فضا در بریم
 امیر خواجست فرخنده نظر
 بنظر اندر رش او سبب ظهور
 بگرد در مهتاب در دوران

چو بردش پیر نرزد آموز کار
 بود بر تر از همه آن کس را
 همه در سعادت ملک در در
 کرد خیره شد دیده زور کار
 بود قصر سنوار در شرب در
 همه ادب رسد تاج در در
 بر آورده از رخ و محبت در
 بهین زده میر سبکو شعرا
 کرد یافت فضا در فضا در
 تلفظ اندر رش ز لوتش بود در
 چو مهر درخشش کجیح در

نورد که مطمان خوش امان
 مغز خود در نغمه خون در آمد
 یکسور در قفس مسجون بند
 فروزنده مانند ماه در مهتاب
 دل مشتربرد کفن ز زان
 چو بخت در لطف سبزه تو کفر
 جو شکر لردشت اشوع کوه
 چو جشن سده در زمان فرود
 در آن مجلس از روشنای کفر
 بهر دم در صد ماه بخش براد
 دیده کمر گزین سوز گزین

کعب بر لب و جمل طنبور
 تو کفر در نغمه آمد بهر اورد
 بان سیه چشم کلگون عذار
 خرامنده چون گلک از کوه
 در سین ز سندان بدو
 رسد کاروان زین وقت را
 بوسه شکر باش آمار و ما
 بر او خسته اش از هر کس
 در شب از جهان بست بر ما
 در آن شب بدین بام حصار
 همه ما در شرف صد هزار

صحن

چنین نغمه مرثیه حجاب
 در دست از بجا هم دهد و خط
 ایمان به که در روز کجور خسرو
 الا اراکلیک ربه به عظم
 سعادت ز هر گاه ناهید
 چنین جشن که هر فرزند خدی
 از دیدار چشم بد در با
 یک سال هر آسم در بخت
 الا تا چو در بگذرد بهم آید
 به بدر فرزند خورشید
 بود شعر با سنج لاله کفنه

ز بزرگ تشکر طرف کار
 زبان سخن سنج کرد و کجا
 کتید زبان از در عهد
 در حشر شید را زو کردن
 فرشته بخت نمخه شمار
 مانند ز نو در جهان یادگار
 همیشه بود فلک را مدار
 دلاراد مارک نفس در کجا
 چنان کز پس از آینه
 ستاره ماسعه خد لوفت
 پیام آدم دوش از زود

مسقط در صفت دیبا رسد و در صفت مسقط

خوشتر ز پار آه مهال نو بهار
آن رود خوشتر شده کمر و گنبد
هم مانند ابر بسیار بچو پیا
س کوه نرفته و بس در شام
اینک شده است باغ حور ملک
الکون شده است باغ حور ملک

آه بهار خرم و سر بایه طرب
پوشیده گلبن را بر پرده
صاف تر است بجز خورشید
بر سحر کل در دیده صابره
کردید دشت پر صور از سر
اندر صور دشت نیم صبارون

ارد دشت ماه بوی گل چیده
سنگ و چهر بر کل در باغ دیده
با صابره چو در بوی
سینه بگلار شمع نودنده

سپرد دیده و سر دیده و سر دیده
چون زلف و قد در و در نگارن

اراسته چو گلشن ز درون غم
افروخت لاله شعله ز بند و در غم
مانند مطربان خوش الحان
خواننده ببلبلان ز سر و نازان

چون او در ز شاخ نشوید
چون زلف با رعد نغشته است

ساقی پار ماه در آه بهار
مالک نوبت و ماه نو در کار
خوش بنده گفته ز دشت نگار
خامه چو تو شکر نیند خمار

در کسب عیش بوی سر غزلو
مآد ادخو بویه ستایم اران

ماده تا بچینه بکثیر خوریم غم
دارده ز غم خویش مآد ادخو

امید ما مغفرت از جانب
مرد دین بهار و باران

دیگر سار عذرت از لانه از نعم
درده مر بوی گل در آنک عوا

ایلیت شکر مر دین بهار
کز جبهه نیکوان بجهان است
نور و زما آمده از جنت دین
بهشت طاعتش خداوند

مستوفی الممالک دارا رسین

از داده بایف ابن حسن مهر کاروان

دانا عیب ملت و کانه در
کاخ شسته است خیر زار کور
خورد شهباز کسرت کجوان
خورد از درخت و شاهان

هم کس در جهان طلبه فخر و عوا

باید نه بد که دوسر بر استن

اورانما صد گوهر و دانش نظیرت
مانند او بقبر و نه بر هیچ نیست
بهر کیه نکنت مشک و چیرت
هر که مها بنور چو بر زینت

اندر خاتیش امر سخن را کزینت

کز جودت کبره غر و نام و ان

مادر از فخره و دانش از دایره در
از در همیشه عقد و لغات در

نور ضیاء آورده در دین بهار
انصاف او بر خدای نیکان

در کاه او چو کعبه و امر سخن جو صبح

پوسته بر فزایه نور دانش از ان

فهرت کا کهار و در پا چشم
فرهنگ عروجه خدایند

مزان بنوک خانه او در سخن
دست و دوش خنق فرایند

جان را نفاق او کز آنکه
بهر را در فاق دولت کوزند

ارتفاع مجد و شرف آسمان
کایزد تو هم آنچه بر او درود
خلق نمود در درختان کفرا
فرخنده بخت و نیک در اود

بدر میان لطافت هر روز آباد

هر اطاعت ملک ملک است

روز سخت خالی چون دادگر
ببرشته طیت تو ز دمانه مهر
گلک بر در صفی نه مهر
ار بر است خاست هر چه در

ما بعد تو است نفع و بقدرت هم ضرر

خوش آنیکه سوادش نه زین

ار بقدر معظم در کعبه
بر تو خوش و مبارک در فرخنده

استی به نش از همه خلق جهان
رزد ترا اهل کبیرت بازیه

انار کامه از در رکعت

این

این ملک بخت در قدر است

تا هر بهار باد صبا بخرم
کاشن ز رنگ دلور خود در

کلبن ز رنگ تو خورشید
پوسته هر که در صفاست

باران سلاخی غم ز کلبن

تو در زمانه سادول کامه

ممنوع در صفت بار و صبح آسمان

پر میان مانه در هر چه بادها
باغ پوشیده بر حله نقش و نگار

کلبن سوزن کنند بر نبر خمار
هر محک که بخر ما خوش خانه

بزداید ز سر مردم بخواره

خوش جو فضا در قصر عایشا

در چو وقت سحر میگم بر تو
بر کوه و زمین که افتد و نه

دل عاشق را از خرابی برآورد
رک کل بر سر سوزانده فرو برد

خاکستان را مانند پانزده

کند چون سحر از شعله میزد

بزم هر عاشق را روز به روز
زیر کل زینت کشته هر روز

صنم با او در دست لایعلا
لله چون عاشق در دست او

زان بت نوش دنان هر که می خورد

بند سوراخ او از فرغ دلداره پیام

کاست سرده نوش لب زلف
شاه ترکان خست افغان

دیو کا هر ماه زلفش
در انچه خودم صفت در پیش

وقت نشه زده مهر بیایا رف

تا بکیرم درین قصر نخوردن کام

فرد تو داد طرب بر طرف غم
می کشیم بر در کل و بر سر هم

سوزه بر حرف سبزه بدر مانع هم
مهر مایه مهر دوز و مار و رام

عاصه بداح پر عم فرد مندم

پادشاه زاده سیان ملک کوی

پیر شاه فریدون دگر داده
در چو در مار کبوتر نه بد و نه نر

اگر پوسته دل از تو بس
نیت چون او کس از مرز بد است

بهر کجی از خرد و مردیش از مال

آفرین گویند در آنچه خواص و چه

ایک چون گویم دلا در تو کردیم
گشت ضم دل علم و ادب زین خنده

روز و شب این شهر زلف
بزرگ همه از پیش است کلیه

مرد و همچو غریبان جهان
تو پدید آمدی در دل تو کرد

تا چون روز در آید بود آن اول تا بود شتر در زهره و در حدیث
باد حساب تو خندان چو گلزار ^{شمال} و شمس هفت غم و سخت دام

س لعل طرب و شکر در جام

نه یار کن در این روز که کلام

مسئله در فنون **سینه آزرده محسوم بار بر آرزو**

انتهای شیفه عارض تو زاده ^{زاده} شتر را بود از رخ او در تو کلاه
از کوبان نبود چون تو ظاهر ^{از تو} هر که دید از رخ خشنود در آرزو

محو کردیم هر کفایت و بیان ام

پرده روز تو کو در شب در مجرود ^{مجرود} یا که در داف پیاره یک سو بود

دل تو سنگ در آن نم بود ^{نم بود} تا خاک از رخ آینه جان بود

بر بدت توان کوه کتاف

تو همیشه فر ما تو همه هر دو وقت ^{هر دو وقت} سب از چیت تر شبهه ^{چشمه}
عشق آفرین شد و یک باره در دل ^{صفا} با چنین روز و چنین قامت ^{بناگاه}

بست همه مگر استن رخ غیر کن

خود تو گفتی نه لب بر لبم کمر ^{کمر} نشوم تالان از نامه و پیغام کمر

کنم شیرین از شکر خود کام کمر ^{کمر} عهد استر و بجزغ نشور لکم کمر

باک امهر و عجب دایره همه کلاه

چون رفتم زرت هم ^{هم} با حسن و صابر زمان کور کلاه

سای مجلس کس سله طرز ^{طرز} باه نوشتید و خفت و جو پند کلاه

دیدم از کمر در حجاب نون کلاه

فرغ غیبت دل پر در دو تو مالک ^{مالک} همه شب ساقه زندان بر طرف خم

اندازین مدت نوشتی بجانم ^{بجانم} زین تغافل و محو غم غم کلاه

روز شنبه و ماه آذر و کار

اشکم از بحر تو چون بیم ندهد روی
هر شب از دور تو ناله کنم لعل
دلگرم وای بر آن کوه شش عشق
چشم از دور تو انده و تیار که
عشق لاله و تیار لاله

نیت اندر همه بخانه چو تو ضم
هر بقعه سرو بستی در رخ باغ رام
مشک را با سر زلف تو نه زلف کس
پشت هر کعبه خم فرقت از زلفم

روز جمعه سید و اسب

گر بوز و همه شتم از دست
از فراق چو تو ریا ضمیر غیب
زین سفر نور تو با زیم پارچه
دستگیر از تو دم لطف خواجه

روزه ایم بو طرب نور تو نشام

کعبه این منم و حال من
سرسینه دل و از ضرر و دروس

قر

عقد اندر همه کار خوشی
پادشاه زاده گلستان امیر اعظم

انگه شکر همه دانش و فضل استاد
یک خردمند چو در ماکر لام ترا
بیک خمر خود خوشتر و ماکره ترا
ای دانش همه هستند چنان ترا
حدودان دور دور نظر لاله

مخط در تعریف ابدن مبارک

اند ز آمد ماه خورشید نور در
مرد درختان را لایب پوشند در دما
طرف بستن نیز چون خط
نوا گل بو در سبزه آمد لعل و نار

پیش گل از در بلبل محوش فغان

راست چون پس ضم هر دم ناز از دستم

با نور دور در دهر با باده
تا چه صحرای عشق خوشتر از دگر

بر در سینه بر باد اطراف حی جوق مرغان در چرخ بند اندر روی

صومل کس نغز ز دلبر کند که

گاه بر بار سرد که شخ نترن

شده زمستان پیر آید بهار دلید باز سر سبز و جواته انباشت سپهر

باد نور در طرف کوبان پیر لولا لالابار دهم دم از بار

مخ نو از دین خرد بخوار است

بشکفته کل هر جوار کف است

مهفته دیگر جوان آید بهار است کاستن کوه کوه خورشید از باغ

باید آنکه باستان رفتن به مرغ خانه زود در نصرت شاه و جوار

که بود چون بهاران که چو جوار مخور اکنون بر رخ سرو باغ

خوش جو مرغ صحر بر کند ز خورنا دست ز سبغ محکا با پایا بر دنا

بر فلک افکشتن از آن کردن ز آتش سپهره همچون لاله ز خورنا

در خیال سمان که رخ او افرونا

که نشدن در صحر خور دنا

باغ در باغ اینک ز خور صحر کوهستان ایجب بهر بند و چون

مسند الوان کنون کرده در از جواهر باغ همچون خورن در

طبع بهر مسطح شتر نو در

در شنا و دست عم شمشاد

مصطفی در صف بهار و دمع هر زده حسان لعل

چو بگر آید از غمت بهاران چا چون سکه دست در

باغ در باغ دشت و جوار بط اکنه بهر سیک در

یار دراز خود در دل بپوشد
 همه تا همه دارد در کوشد
 در صحرای کمانان نشسته
 بود در است زین در نلاد
 صبا پرده با من مشک از رخسار
 بود زرد گلشن عقد گوهر
 از آن گوهر شود بگون مویز
 ازین نافه شود گلشن معطر
 چو شسته زاده ها بر رخ دلبر
 بیایست خردم تا خط نماد
 کفنه در صفا فرش دینا
 کشیده در دهنه نقش ریاست
 در آن لاله پر کور لاله
 هو آشوب در مشک امیز ریاست
 همانا نبت با صبا ریاست
 بخوی خرد ما با نس و در

برد اندود از دلها بر بیان
 نسیم بوسن و نرین و
 در رخسار از پیرو نه تیار
 گلستان را حال در نلاد
 بر زلفین سنبدر بر تیار
 اگر بیدر نه بر آید صواب
 در کل در در اف کلین بویست
 شود پیدار از انوش در راه
 ز فردین بواجان پرور
 سرشته با صبا سگ زنی
 در فر از بزه صغ اخضرستی
 چه چون کار کا شترستی
 گلستان پر نقش ازستی
 کون بایت داد خرم در
 چو بیدر با دران بر فوسه
 دل عشق ز فریادش بپوشد

خدایند کمور از کج کار سر نهد از کان و تیغ احوار
 مهین عشم شنبه چهار حرم اسلحه خورشید قهار
 نگاه چشم همچو شعله باز
 نگاه مهر سیکو شرب و داد
 ملک سلطان میراد این لویه را باد عهدت تهازل در عهد
 همیشه در رواج دین که عهد رسد کام جان شیرین از عهد
 اگر خفتش بود به دولت عهد
 بوزد یکدش مانع فولاد
 قدر قدر در موقوعه لام آت قضا امر در دردم در تمام آت
 نه فکر با که نه در فکر جام آت هر چه پیش حق نرسند در جام آت
 مهر مندی و کجول در جام آت نداد در شنبه او کس در جام آت

چو پیر اندر زهر مندر فرود کس از در زهر مندی میخارد
 هر انگشتر ز نماند بر نگاه او از نوک خانه اش گوهر میخارد
 بر فلک و بانس سجده آورد
 اگر زنده شود خزانه عهد
 ایش ای در پادشاه عهد نگاه همچو چرخ و رخ
 نظر سوز تو در در صحنه غما زنده کرد در بر چرخا و سپاس
 باوان اندرون شاه جلیع
 بیدان در زهر و زرم سها
 تیر بوکت از تیغ رضوان بهر آمد کجاست هر زمان
 که دوره گستراند خورشید الوان از عدد در و در و در و در و در
 در تو با خورشید درون دل از رخ سفر بنام از آراد

اللاه آسمان پايه چاي
بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
به شهر ترا فرمان داد
که شاهر و بزرگ را تو ش

ترا از شهر بدست بران

هزار در درشت و ماه

معط در آسمان ماه سارکي بر معانی ۲ مدیک

ز واقف غور شرق افکن
پار و روح لاله کون به بزر خراب
شباب کبر شراب و کسید
مهد و غم سیه نقیب سقران

تو با برف رخ و غم این سال لارم

بیا باده تا گلزارت و شادمانی

خبر خرد و غر زان سران
بخت لار طبع غم ز بیم جوعان
من از پان خط خورم تو از صوا
نیک و در نه ده نه صد بر از مرد

دگر

از یک مکنج تا پاید بهشت ده
از آن مرد سر در زخمه جوا

مرد و ساله از سر که بهار شتر
ز دست ماه طعرون و چهار شتر
لطف باغ دوستان رود
زبانک مؤذن بحر حوش

اگر چه از غمستان رخ غمشتر
خوش آنکه بعد از ملامت

بدین لطف لهنم مگر خورده
در دامن و در بر این درده
کف از سر خوشت و خور شده
از لکه سلسله به رنگ حین

که در زلف غمزمین بعد برشده
رخ مشکاب به شهر برون

شیده ام غم از بر پر صمیم
در باره شیخ شهر در جهان

روح زهر زاهان کس آید
دوباره شیخ مهر لعل جهان آید

اگر چه این غنچه به جبرام آید
چه خوش بود ز نور و دایه

ز دوزخ دل نگر دهم ز زلف تو کوی
غنچه غیبی در سر لعل بهار آید

که صبح کویت ز لعل آید
ب مجلس طرب مبارک آید

چو مجلس آید ز غنچه
در نشاندن حبت بهای

درچه امیر صمدان غزل است

ماه ز آفتاب جوان است
رحمت جسم دقت جان است

چشم مستش ز بهر بردن
سخت جادو گریست و جان است

که در خنده خطا کوئی
ناله بر کرد ماه تابان است

بر

لباقوت رنگ تو شنیش
روح پرور چو آب حیوان است

موسم نوهار و فروردین
از کار در استه کالتن است

لیک باغ خوش نغمه خرد
پر گل و سبزه است در جهان است

وصف حال و خط و روح و نفس
هر چه گویم نه از چندان است

دل از تیر غمزه اش بدو نیم
چون سرن امیر صمدان است

شوخ حشر ز نفس از یاد دل
گاه ز بجز و گاه زندان است

ماه و نه در سینه و دل او
راست همچون حر و سندان است

که گرم دهنده ناز خوشش
ریح فرسای درد مندان است

سر کویس ز اینمیر و خوشی
جا بکوه ناز طندان است

باد آباد پامنار از آنکه
اندر آنجا ب طمان است

ریح دادن نهاله کیوان
بخریش در سخت از زبان است

زینهار ایدل از پیش زودی کاندازان راه رنج و هم ناست
 ای که بنیم ترا بل در بدتر از تو بره رنخندان است
 از پرتو لیسر خان کچک رز و شب و فان و خزان
 کشته عشق ترا بر رخ دل تخم دوستحق ماران است
 پیک بوسه اش کن بر دشت آفران بی پدر مسلمان است

شبنومیه شتر ترا

قطعه
 از دل و جان مطیع دلم
 ارباب

خان ارباب مهر نشسته این طیار
 در بر خلق خویش و طبع کرگشته
 کمر ز خاک در مال است بزور کیم
 مردمان در طلب ماله در لاکه در روز
 از رشته ز جوانمرد در دست بکمان
 حواریان زمانه همه از پرده
 دل و دست برفت برت کرم در کمان
 تو بی طاعت خلاق جفاست

ساهما بشتر باهوش بافت و ناز از چنین عادت و کردار کوسان
 دیر کار است که خلاق کور تو جو شتر شقیه و بنده تو از دل و جان
 مهر تو در دل فرخنده چنان که نغم در لاله کونه زبان ددان شتران
 نچیر بودم ازین پیش زار زاده شکر به در شدم آله و ددم بویان
 ماهر و لیمو و نارنج فرستاده تو بهرم آورد دنیا در در چهره کون

در تهنیت عید غدیر صبح دهم

خجسته عید غدیر است از فرخنده
 پیار ماله و بز در از دل آمده
 پیار ماله و بطن ب طونور خله
 چه چه باش کین و سبزه است هم
 بگو پیلان بخت زنده کوه
 فرشته فرخنده کینه باک
 در کردگار غفور است در کس
 بهار آمد و انگه در گلستان
 چه چه باش مریز دلوسن و گلستان
 بهر غزالان بخت طبع غلط

پرند سبز جو هم چه بکنه ز نون
 عقیق سخ جو هم چه بکنه کبر
 کلر نمان شده در پرده چه در
 فرود کشد ز سر خویش معجز کار
 این درخت بیک درخت دروغ
 سم گرفته بچک و شوخه بوقعا
 کسینه مجلس ازادگان همه در
 سر و دکیان خبرت سخ سر و خا
 یک مطرب گویند نشین در هون
 یک باب تو گویم چا و با هم پار
 سگینه و کل تازه و جهان خم
 کهر که بر کلبان سحاب شار
 جهان گرفت جو از سر از الله
 بجا خویشتن امروز چه کرد
 و سلا بار خدا و صر به مغرب
 که آسمان درین ز آسما
 خسته جشن هم و نوسا و عذر
 خسته باد از خلد چه ملک قدر
 جهان مجدد و محیط سخا و پیر الملک
 در فخر ز شاد است وقت سار
 برزگوار در زیر از نوک خانه
 هر خانه هم روز کونه کون لار
 هر خانه ما همه مردم در لار

نه هر دو پر شود شبه او بفرود
 نه هر سحاب مبارک بویستار
 شرف کردد الابدش صلا
 با شرافت روزاه قدس سار
 بسور در که دور درین درخت
 چگونه حلوه کند در توارد در
 ابا سر که در قران در نه سها
 توست روشن پوسته دیده احرار
 فروده است نه از قول تو
 گرفته است نخر از عطر تو بفر
 موافقان را نور مخالفان را
 تن تو ثابت در هر روز
 همیشه بیکه همچو کوب سببار
 اگر خلق تو بود صاحب بر
 عیبه و عایبه روید در دست کلزار
 همیشه ما با اقبال نور خا
 چنانکه نوز در دیده است تیار
 هر آنیکه صلح سازد
 شود بچشم ترکان چنانکه
 چنانکه ما همه مردم در لار
 درست دارد کارت همین دارد

چو شتر بخاروشاد چو
عجب نباشد اگر ملک باروش زخم
همیشه تا که در دوزخ نصیب
پیر شود بر غم نسیم پر غم
بوی خسته و خفته راه عید
بها کار در میان غم و غم

قول در ملک

بمیزان کار کردی در بخت یار بود
همیشه روزش چون عهد تیر یار بود
بکام او که در راه و ماه و لیل
فلک مطیعش تیر زمانه یار بود
بخوف کند در در کار او هم
سر او زش پر کند در کار او
زده و پاره خوبان همیشه
کمر چو کشته و کام چو قند یار بود
بین صفت در رسم بر سر
کس نه همچو فزودن کامکار بود
سپهر عهد و عیط عط و پیر
در حش لب عز و افتخار بود
نکو شرت در زیر روزگاری
چو تیغ شاه جهان ملک یار بود

بمیزان

شغله بزرگ و بکار فر
کس حواونه خردمند و بردار بود
از بزرگ و از داد که شفت
هر آنیکه نژادش بزرگوار بود
زاده طینت او چنان
هر بچو آینه بد عیب و بد عیار بود
ایستوده جلاقی و بر کرده
هر یک خلم در لسن تر شاعر بود
بود شخص تو زینده
بقامت و گران تر شاعر بود
براستان هر روز و شب
سعادت از فلک شتر سوار بود
سپهر اگر چه بفرمان
بکلم تو آنکه روزه در انتظار بود
که را تو نزد ملک صواب
همیشه از بند گهران بر بندار بود
هم در حشین بر خانه زرار تو
هر نظم ملک بدان خانه زار بود
نخرفد صواب اندر کوی
هر آهیش نه زان ملک شاعر بود
حسود تو در عهد بخت
که تا عجبش در رحمت حار بود

کجی ز خلق تو یک شمه بزم عثمان
 به لای خفته از بهار به
 نگاه عثمان لکب و بهیوت
 ترا بزرگ دام کوه نظر بود
 همیشه تا سر زلفین مشکین بان
 کهر بر از کوه و گاه تا بار به
 کوه ز کاه جود کرده مر شود
 نصیب او جهان چه با به
 خسته بادت عیب و لاد است
 همان در بخت تو بوته کاه
 بجه و در ترش بقا تو جان
 بر فرزندین خج را بود

نزل و صبح ساهم اده مراد

بزرگ خوب و بان کرد از درد درها
 سر اوار است خلق از آن مهر به
 بود جور و پر مهر است پیش خورشید
 بجز خسته و نه بر سما در جوش
 ز زهم و پسته توبه بنماه اگر بنده
 بر زام خواب اندر خال سجد
 بود از خمر ستر زرق عشق کس
 هر کس که بگرد اغراض اهلین خورشید

ریشه با بر ز نارت است سار
 قوه نه زد که پیش بیام زرش
 هم او را عهد بر باد است ستم دل
 تبر کو سخت دل ز نارت ستم دل
 اگر آن ترک یوسف دور از آن
 بد به جان نه اگر ندر برام
 کمر بند پیش از بخت کسره خوا
 پسندد که به خدمت سر حرا لغا
 شمشه زاده بیک خرد و الله
 که شرف بر زده او ندر است
 نیم و مهدم سلف در بنجه است
 ز عفت و دانش در ادب قول غلط
 بد نام بکن از راه کمال و فضل
 که جان و دل نه مریون کهر
 سوزنا اگر تان و مغز انداز
 شونده اصر خور خندان در سر
 سخا زبان سخا و کف او همچو الله
 سخن کسره خله بر بشارد خرد
 ز فر نام او سکین شود طومار او
 الا در خردت و خرد از او اس
 خرد منه در ادب تو به بران و

بهارس مرتبت جاه پیشترند
 بود قلاعد و در شوق همه آن کرم
 نزد که بکبره احرار در منزه می
 از دستا نند این مرد عظیم
 شد از کفایت را در خوش فکرت
 بآن روضه باغ جنان همه انعم
 از داد مردی و تدبیر عقده کما
 تراست بر همه قرآن خویشین تقدم
 نهاد هر که که بخت بد که تو چینی
 شتافت سوره در اندام فرخ ناموس
 سلامت تو و طالب حد و انانیت
 در طبع مستر از دست تو عظیم
 خدا کرد به هر عمر مر ازین کس
 خردن تراست ز دهک گنایم
 بود هر دو آن مدح تو ملک دردم
 همیشه تا بزرگان خبر دهند بی
 زنجیرات مسیح و نجات کلم
 همیشه با محبت تو در خط و طرب
 چنانکه هست عدد و نور عدالت
 هر دو ملک بماند بدین حال است
 سزار در دست و عجب و حیرت و کرم
 در آن کافران

در مدح تولد پسر امیرزاده عبدالمهرزا

با فرخنده طبع و فرخ و فر
 با اختر عد و با بخت نامور
 در بنجه ریح در موقت باد
 فصلی در هر دشت برج بکروز
 فرزندش نهاده این بخت خوش
 بخشیده گوهر ملک العرش دادگر
 تا بنده گشت خیر ازین سلطنت
 کرد روشن بنمیرد با آفتاب بر
 فرخنده شتر را در جوسا سال
 هم ز ناز و نعمتشان شاد
 سال دلاوش ز خود خواستم بی
 کفتم مصلح شریخ تر از شکر
 برخواست از بنده یا کفایت سال
 جد و پدر همیشه نمودش در این

در مدح جشن عید پسر امیرزاده

با درین بنم عیش چشم بلان
 دست از دورت طود و زنجار
 کس نشیند است در زمانه جشن
 دیده ندیده است همچو چنین بود

کاخی شاهانه مجلسی مکانه
 محشمان از سماع را شش سرور
 هر پیر همچین بایر چیدن
 مجلسش در کجاست قوه و مقدر
 قوه کس نیست جز یکانه معیر
 ان بزرگ دهر و کوه شهر
 خازن شاه زمانه در سینه جان
 که هر شش کجاست ه آینه مهور
 در نور پیر است هر
 بخشه هر خطه بر رویه داور
 داشت چو پیر این پیر ز روز نخستین
 چشم خنایت سواد چو زین تصور
 سوهتی خاص کرد و مکر ترغیر
 پایه جایش بر نه بر فلک اور
 خرد و فدا شناس با دین آن
 بنده قدرت پذیر تعبد و نظر
 شتر از بر سال عیش رقم زد
 کوه تابان بر دشت کبک خور
 در تاریخ تولد پیر شاه زده آورده است
 ۱۲۸۳
 ماه طبع کرد چو خشنده قیاس
 از رخ کند اخر غرور شرف قیاس

کو

بشکفت ز کجای زکات حرمی
 که ششم ولون رونق کلبه آید و کلبه
 یزدان بدو بر پیر چشمه بار
 از کجای فضل و بجز قوت در رخسار
 نه از غلط بگفتم ز خواندش اگر
 او که هر است از صف شمشیر
 خواهد شدن بد نش و اقبال پیر
 بر اهر علم و فضل و هنر مرصع
 مانند خویش شود شهرد در تخم
 در خلق و خرد مرد می آفریند غیب
 کفتم بر رسم تعبیه سال تولدش
 گویم در نیت تعبیه هم هر روز
 آورد حور بر بیان گفت مشرقی
 شاه دوز قدام بوجس ابد او آید

محمد در علم حضرت ۱۲۸۵
 در نور قبه شمس از احتساب که در باج
 در نای بار فدا سبط صاحب موراج
 در صبح و شام رسند از نور کمال
 ز نای رواق همایون و بار افرا
 حرم محبت شهن علی بن موسی
 شهنشهر و بطوف کوشش
 در نور قبه شمس از احتساب که در باج
 در نای بار فدا سبط صاحب موراج
 در صبح و شام رسند از نور کمال

برآه در سرد هر شب بیهوش
 هر آنکه فایز شاد و لایقش امروز
 ای سیکه بر فیض ز بارجم کنه
 از دست نه این شهر با کجبر علاج
 بود یکی ز کین فدا مان در که او
 سر سوک فدایند فسر و تاج
 شه موفق منصور ناصر الیمش
 شلخته از درخرف در هر دست
 کردت از دین زار دین و دلدرد
 بد آن زمان در دطف کعبه کفر
 سپهر مرتبه کجوز نیک فخر او
 در بچو کج محیط است نظرش سراج
 پد بقا شمشاد در کف خورشید
 ز نور معطر بر زوخت این خسته
 زور و سیم پارت این فخر او
 در ملک هر در جبار با کج علاج
 چو ز اتمام پایان رسد بخت
 خدک غم از چشم صده تاج

دشت شتر از زبیر سال بخش برین درنده سواد سخن محتاج

در پنج حوض است بجهتیکه

بینه ناصر الیمش غازی
 بنده آخر شمشاد مظفر
 نزار تخت فریدون جمشید
 شکوه تاج در اردو سکندر
 بهنگام سیکه در این ملک بود
 شمشاد زاده پاکیزه گوهر
 ستوده شمشاد در لیس راه
 سنی بهترین چشم پیمبر
 امیر جنگ که همیش نجف
 چنان ترسد در زرتشت کجور
 بکانه خازن یک آخر دور
 در جانش از عقبت شمع
 موفق میرزا آقا در لودا
 همه توفیق بزدان است
 زهد کار خیر و نام نیکو
 همیشه خاطر در اردو سنور
 چو بر این حوض دست بگشت
 بعون ایزد و اقبال آخر

تاریخ بایش شتر گرفت
پادشاه طوس بن افضلی دکتور

تاریخ فوت محمد بن محمد کبیر الملک

این سپه در آن کون و چرخ کرده
رزد شب در درانه ضلع عالم
زهر دارد زیر شمشیرش در آن
خاصه بهر مردمان خوب کردار
ساخته گرفته آرام اندر زمین
آیت بر گوش جان نگاه بکند
ایرغی از د کبیر الملک برادر
آن در زیر پل نظر و جود صبر
داعی حق را اطاعت کرده
برش نیش بر بر رخت یادگار
شتر از زهر تاریخ دهانش ز در قم
ملک را از مار مار رو بود نعمت

تاریخ فوت محمد بن محمد کبیر الملک

از زهر تاریخ عرش این
در اندر دل خلیفه دیش غم

بصورت چون صبح سبط
مغز قبله اولاد آرام
ز شاخ سدره اورا چوب کنگر
شده پروردگار کتاب ز نرم
بند اختر مهر عسکران
رو جودین همانند شادوم
شهر که بدش داد انجام
فرستادش بهند از بهر نام
رقسم زد شتر از زهر تاریخ
بیا سکر مطف ضلع عالم

در تاریخ فوت امام زین العابدین

درین سر اسب و جهان پرا
کسر سینه بخرنج و محنت جوان
به پیش تیرا جد است نرم تر خوار
اگر از انهم پوشد کس بر تن خندان
بجو خبر نمود روز زمانه صبح پر
ز فرخمت جنبه و خردان کین
ز عهد پیشین بندر بگو کی است
شکوه تاج کینا و مهر تن فغان
برفت در از در سینه و پنج شاه
ببند هر یک شاهر بکست ایران

همه برقند اندر قفس را که پر
 کنون باشد از ایشان به بزم
 در نوح و آه و فوس از چرخ
 اما مورد در شکر داده بنده کمان
 غرض در دنیا هم بر آن غم
 بود بر نظر حق پرست غم
 برفت از دلم پرمانه در جهان
 ز عقود و دانش در من پر بران
 چه نام نیک بود بهتر از سلاطین
 خند دل آنکه صف نیک بگر
 زشت شتر ز زهر سال با بخش
 پر برفت پر ما در جود
 کنون

در بیان عذر و عیب و مزایای

طبر زاده ملک ری
 داشت از اندر قوم لوط تراد
 بر رخ شاهان بیم سرین
 بود پوسته خاطر او شد
 پر ماه منظر بودش
 رخ چون کف رود زلف چرخ
 طبرس آنچه سالیان میکرد
 پر ادب عترت میداد

چون پدر ز رف بر پر نگریه
 که بدوان چنین صفت نهاد
 ساخت از بهر ادب کی حشمتی
 گانچان حشمت کس ندر یاد
 شعرا در صفات آنر عیش
 برودند چه باس زیاد
 همه در بزم سرور بر خندانند
 بنش طر و محو شد
 طبرس آنچه نیکه شایسته است
 بر نسخه ان عطا دسیم نهاد
 شعرا ابخت دل این غم
 بر کشیدند دیده و ز یاد
 عاقبت شتر زه چرخ بنده
 شهبه و مانند او نیند یاد
 پای دل در میان نهادند
 شرح عود شتر شهبه ما داد
 ۱۲۷۸

فصله

ای بنده آخر خط و دندره در فضل خود
 ایچکس از تو ز انبار زبان تفضیلت
 کا پیش خیم دل در شن سه در شایسته
 کا بخش خیم گفت همان در خط

در جهان هم علم کار با عیب نبرد
 خرمیافت قدرت تا بخت
 خدایات بر لوح امان آنچه نماید
 تا قیامت بچاکس را تو به نیت
 هفت روز است آنکه ده قالی چرا
 بر او پر کش بر از در کلبه
 چون برود گویم بر بگویم اندر پاشم
 از کی آرام غم سیم روز تو بخت
 داد بیدار از جومات علم این
 هیچ گونه بخت بیدار قال
 اندر من تا که معصیت پسند را
 کز شاد و شکر تو یک خط است

قطعه

ایچیزدیکه شتر مرغی هر صبح
 کیم در خرجه جمالت تو فال تو
 هر دم ز فضل و دانش و اقبال
 اقبال و بخت و غرور و اقبال تو
 از کف رود و طبع خود پرور و بافت
 پیش کمال تازه و دانش فال تو
 به نام نظم و شرف و فصاحت
 ایچیزدیکه شتر مرغی هر صبح

هر که کنم تفکر اندر استیانت
 آید بسجده پیش ضمیرم خیال تو
 که خوشند بال پریم تو هر خرد
 هر دم یک بهانه و یک قید
 حال برستان تو خواهی بر آورم
 طردس ایچیز پر تو بال تو
 هر چه در عطر تو تا خیر نیک
 افزون تر از در هفته نامه
 اکنون تو داد و کردم خوش
 با مدح کور کنده و خد نکال تو

قطعه

ارتقا با هر سخن که ضمیر تو
 پوسته کب نو کنده هر فدای
 در جوف طر تو که با خیر است
 کاکه قمشش بود هیچ گوهری
 میزان نظم و شرف سفند در جهان
 نیکو و دلپذیر تر از تو در دریا
 از جمل شاعران هر دور بزرگان
 جستی بزرگوار و بر در دریا
 هستی تو در جمیع لغات شریف
 چو نامه در عرب مستغنی و بحر

خرم زبر سیه شست شتری	اندز ندر نامه نوشتند افضل
ایمنان کلام معجزه شتر شری	لفظ خوشب تو بن برده جان
الابر انکه هست عقد و خوری	با چکس بند از طبع تو دشمنی
ورنه کسم نبود در ایام شتری	خرم در جهان ز تربیت تو شرم

قطعه نفاضا

کروان بعد از دستاره بجای	ای بار خدا نما در نظیر تو نیده
در باغ نه پاک تر از باد شای	برکت ایل باد تر از ابر بهاری
چون آتش نوزنده در خیمه آبلای	بر دستم در دست که قدر آید
شربت خمه از بخشش تو کارموال	شربت لونه از گوشش تو جان بدی
از دست تو فرخ در زلف تو فال	دانند ملک العرش در یک خط بنم
با دوز تو خوشد خدا سر سعال	خشنود شرم کز عطا در دست نم

بر خرم و بر از لطف عطا نوزالما	در جو ز رخسان و فدا و سر و ادا
--------------------------------	--------------------------------

قطعه

نفسه عده در حار و کعبه لمر	از هی یکک شه از ربه مصحح الورا
کمال و عقد تو اینم بود خرم و چرا	ضمیر پاک تو فال بود نقص و فلدا
شوق ابد او بر تپه شعرا	همیشه بجه از طبع را در نظر پاک
شبان در دوران بر در که تو سج	یک زمان شعرا شتر همه بود
مقنیه آمده در چنگ فاقه خرم ابر	ولا ز پاره ز و سیر و ستر قبل

قطعه

هر بود خلق تو پاکیزه و مطیع تو سیم	ای پسندیده و از داده که صید
هست نزدیک خرد مننه به از رستم	گشته با سکه بنامه بخار وقت
هم مستغفر و مسک تو تهر دست کرم	بد پران در کسبت تو توان

در علاج برده کوبه

انجیر دیکه تا برده هم شام تو شکر شهر در نهرش عمر شدم
 بجهت بدعت تو در طبع ابرو زان بگو بچی طره م کوهر شدم
 تا سیه عطر تو بر فرقم رو فتاد سعوف در زمانه نیکم شدم
 هر که که در جمال تو دم دیده یا در زرد درخج دخت دانه بر شدم
 ای که بسوسر سطلت آباد شه زهر فرم او سپر بسوسر تو در پاره شدم
 تا در شده است اختتم از کشت در کا نشکفت اگر زعت تو انور شدم
 با آنکه نیست سیم در دم با در صیدار فرم او در دست و پارس زهر شدم

مهر اخور در جواب زمه

ای شتر سر بر بگفت شورش عری چون ماه دهد سسی اگر شتر شری
 از طبع خوب گفته رعین بر بها در حق تو در کار که شتر شری

یک قره سیم صافه بر سر تو رستر زینج و فایغ از پاره شری
 بود در اگر غصه بماند راع بوم رو خوش بجان در بسو دنگ در شری
 یک چند اگر شتو تقاضا ز پاره کرد در با سماجت و خج در شری
 دادم کنون ز بهر تو یک کوران اینم زرد و دخت و زرع بر شری
 چون انور شود کونید شاعران آغاز چونکه آن بهر انجام شری

قطعه

ای خسرو بیک نصرت و فتح و ظفریم از آسمان بسوسر کات کند نزل
 بگرفته خیر در است و اقبال در در زیر سایه در زمین در غول
 اندر ستایش گرم دو صفت او نام خیره مانده و عا خرنده
 ده سال پیش خنده از این بدعت هر که نبوده فاطم از پاره نزل
 روانه در عراق در همان شری در خبثت عیان بعد از عهد نزل

در این دیار کوی کعبت محراب
 پادشاه و جرم جاننده است در اول
 بر خاک در که تو که آب بجا بود
 از شنگی بمیرم اگر نیتم فصول
 لیکنم بر فتم سوز در زوال
 هر دم هر رسول در از پادشاه
 هر چند این سفر بجز خورشید
 ز کوشش استماع نه دارم فرمول

قطعه

آنچه دادند ستوده که بر نه دوز
 هر دو دست تو با زاق است
 خواجه تمناستی و در سایه تو
 هر که آمد دل مرا هم عشق و طراست
 کج کارون بر بخشش تو نیست خط
 زانکه یکسان بردت تو قوت است
 خون شد از غصه الم چاره که بجهت
 در عطر تو مرا چاره هیچ نیست
 همه شهر شناسند در بنام تو
 که زنج شتر در آتش زبانه است
 شاه شریخی نام بر شاه دوز
 زانکه شوم بدلق همه شه در

شاه عازم درین شهرم از نور
 بکار این از آسب بجایم نیست
 چنین وصف از کفتم صد حدیث
 در آسب است و صد اندک گران نیست
 درش از رخ دل خویش کفتم مکنیم
 هر چه سازم در نام زارش علم نیست
 گفت آنکه هر پیش بدان در همه حال
 چاره رخ دشت جبهه ما و نیست

قطعه

بز کول را میرا هاضم دند
 تو دانایانکه بدحت ز کس نیست
 یکی ز راه غایت تر حرم نهایی
 با کشت با چو عقیق و بچره زردم
 بر دزد زرد سیم و آسمان نفوذ
 نه از درد ازین دزد برده بر دزد
 سوی تو آمدم از پادشاهی بوسه
 مگر در کرم خانه باش سردم
 دیار شاه جهان بدخ صفت کبری
 که تا بد نم نهادم خوابم و خوردم
 رزان زمان در دینم نهاده ام
 بنیرم که در کتیب بنایوردم

غوغای پسند از سید که نگرند

رودیه در کفر در پیره بر کردم

قطعه

زهر سوده میسر زار بخودت

بشمه طبع تو خرم تر از بهار بگو

په لایعت و فرمان بر سر آرد

بر استانه تو صبح بنده دار بگو

کسیکه اید در زیر چتر دولت تو

بشمه از بند کردن بزینهار بگو

کجا محنتان است کجک و کجک

ترا سادات و نام کوه کجا بگو

بر استان تو هر روز درین راه

سکات از ملک شتر شارب بگو

طراز خود بزرگ شخص تو زیادت

بقامت در کان رشت و سب بگو

بوعده سادات شتر در راه است

ز نحو بفرمانا که در انتظار بگو

قطعه

هر که را حق و سخت در است

چاکر غم شاه در در است

ادام

داد کس تر شمع در تن دین

که فرشته خمر و کوه سیر است

ملک کا کف لطف ایه

که بصف در جهان سمر است

کف او را بر پله کرانه بگو

هر دو کج دانش و بهر است

ز آتش خشم او بهر است دور

برین جهان دشمنان شر است

په خطر نیست هیچ کار جهان

خفت او همیشه په خطر است

حکم از او صفت سلطان

در خور او خطر مختصر است

باشن تهنیت در تنش به به

کاین مهر زار زنت هیچ سحر است

سایها با خرم و شادان

در جهان تا خرم زار است

قطعه

زهر مفرق در گاه شهر جهان

هر است باز در ملک از کوه سیر است

ز صدق دین و خلاص جهان

که بادت نه نشسته لب شاد است

نچه

مه محرم دیر چون نمودت
 ز بهر نام سلطان دین کفاح برای
 اگر بخت فلک خیمه ترا نگاه
 بدست ماریه اندر خیمه سپه
 ش بهت چون خیمه دست خیمه
 بودن قبر نبرد با خدای
 کنون ردت ز خاک در سر کف
 چو منک و غایب کنگر کوه سیاه
 بقاشه جهان باد و عرو و کفر
 قرین محنت و غم گشت خجسته این
 غنچه غنچه آخر کجای برین
 ازین قضیه بهادرت شو علیان
 زنده اش کین قوم ما کله این
 ازمان کس فلک اش فلک ازین
 تمام بند که ذممت بخردون
 کور بهت برده به جبر این
 زلف و کین خود صبح دوم
 چو فرج ما کنم از شر تر رسد این

قطعه

بود بر سید کانی ^{بهر روز و شب}
 بهیسم شکر شکر ^{بهر روز و شب}

مؤید

مؤید ناصر الدین شاه غازی
 شاه ملک از قبول شاه بهر
 یک کشور داد از بهر موم
 دله از اولیا کعبت
 تا خیر اوقا و شش شت و آید
 در اول بوشش صد کعبه
 ز صراط حوالت شد میت
 بد اول بسپه لارا عظم
 کنون سگ پیک این
 و سلام دوم ازین تغییر
 تقو مالک بریش این در بر این
 که در شاه بود بجز مواجب
 غنچه خیر دولت مرصوب
 مراد و پاسخ بعضی مطالب
 ما بوند و ملعونند و کاذب
 پدید آردی علامات عجیب
 راسته مواجب
 زنده رطفره از صراط عیب
 در آخر گشت ستودن خط
 در چنگ او کعبه محراب
 شوم با کعبه کربلا
 دهر ز نیت از وضع لاد

شماره جان و عطایت	خداوند آن کیترا نواز د
هر آن کوسو دسر برتست	بهفتم آسمان کردن فرزند
چو اندر عهد نوشته و ان عادل	جهان از عدل و انصاف نازد
بماند الموقر کرم ز رفتار	خلاف حکمت از یکم نازد
حرفی سخت جان پیوده چن	هر از شد محنت که از د
ازین مغز کمر آهیش نیت	رو نشود بدین مقرر نازد
فریاد تا کفم راه بردم	هر از آن سینه دوستان طراد

بایع قوت هجره آقا

چند دلار بر سپهر و در کون	ضاظر مار را در بدو خشم خون
نیت کیدل کز تو بهد نادان	هر که لایعیم بود چمن ز غن

ارب درنا نغزش هو ار	در بجا ک بزه اش کوه در غن
آه و فوس از قجر اقا رفو	درج عصمت رایج در شهن
شده دل او سیر ازین در برقا	کشت در ملک بقا منزل کرن
سک فونت از فرخ ز سر فرود	خو اتم با طلس اند و کلین
شتر کفت از پناج نایک	مسکنه او با و در خلد برین

در وصف بهار پندک

بهار آمد و گلزار را فرودم	در میدان بزه باغ و شفت گل رخ
نبود اگر دم روح تقدس ز صبا	چو مریم از چهره در خندان شدین
سپیده دم چو بکلیت کز کون	حریر سبز بر کرده شاه ارم
بباغ تا که به بنفشه یاد	برایغ تا کز زلاله و تر سخم
ز بهر عسرت عشق قار بر درون	کشیده مسند پروزه بر تلال و دم

چو خلد بخته دیگر خیم ^{نمیزد}
 ز سنج کمر چرخ کو سار از لاله
 نسیم آید هر باد افغانیه پیر
 در است کون در در ز نسیم بهار
 این و نو عرصه شاه عجم
 چه بهر مصیحت مملکت کن پیر
 بز کوار عمید چو راه داری
 چو گشت حوصه شمش عوارز ای صلی

بجه ابوراسم میرزا مراد

میرزا درین شهر خیم ^{مخلص}
 صد با عرض کهم که گاه ^{نیزدی}
 دل بر فود و تم صاحبه لان ^{خدا}
 درد که در پنهان خیم ^{نیزدی}

حضرت در اخصه ^{مغذ}
 وقت سکندر خوش شنو ^{مغذ}
 اسفرتنه کفها کام کها ^{مغذ}
 گفت سمنه گلگون کوزن ^{مغذ}
 در زیر بار کورنه یا بور ^{مغذ}
 انه الاغ مضر از لاله ^{مغذ}
 پله صر کانه مهره ^{مغذ}
 مکذ ز خاک صطبر ^{مغذ}
 اندر کومش تو قضا ^{مغذ}

از شتر ز بر خنفر ^{مغذ}
 تا در طریق و بار ^{مغذ}

تغزل فردوسی به مریم

شده ز باد مهر گانه باغ پرک و دلا
 بس بدین خوش سخن خوش گشته از ما
 پیش این کوی تا کوی محراب و معراج
 حای در روز سخن جز برید و کربا
 بس شکیبایی بکوشن نگر از به خزان
 بس عجایب باستان تا تیره
 کرد ز پولاد اگر دود و پیچرز
 ساز و زر زان میان اینک ز راه
 سر در به از آن در ز در کنان
 همچو آه و سپهر فر از به یار و دلبا
 سر و بالای در عاشق شده در حرم
 ماه رخ در صفوتش همه ماه سما
 در درخش صد هزار از صفه و نیک
 در چشمش صد هزاران صفا
 عشق در زین برایش با عیش و طرب
 در رهون از سر کوی در خوش و نیک
 زان نه در نغمه نغمه است در مقام
 جان فرگشته است ازین امر
 هر سحر آرد بهوار او شیخون برام
 کس چو یار یار با دست و نام

کرده بجز این که ام پستان همین شادمان کهم ز مدح خلد بفرغ لغت

در وصف بهار به مدح

فخسته بهار آمد از باغ رضوان
 چو در بهشتی یار است سببان
 سر شمشکفته چو دلو سفته
 در گشت خم چو گشت خندان
 بین از بر جو پاران صوبر
 ز باد سحر گاه چو گشت حیران
 تو کونای می خورده شیخون دلم
 ز نستی بهر کور کرده بهاران
 کوه سوزه تر بر زلفی
 چو پروانه در زیر باغ و میوهان
 در گشته از نزهت چون غوغای
 در دلدانه شگفته چو لغای
 بهار خوش و در کار خسته
 شده باغ چون دور در نارستان
 نگاه از در چوین وضع باشد
 چو در شمع سبیل بر نارستان
 کند چون پیوسته ز رخ سبیل
 پدید از در و سازد گلستان

لبس چون عقیق است در پرده خطیش
برش چون حریر است در دل سخنش
چو مفضل شود خردن بر زود جلیش
بزرگش خوشتر است از مسموم سنان
چو دکان بیع و شرا برت
فرد را نومش تر از دل و جان

نقل در وصف عشق به بد کیم

بدا بخت مرا نمرده از رسیدن
اروا بود که بدین شد چون کشتار
تیر و فهم از در دهج و ذوق
چو چشمش منقش بود خسته سیم
پایه در سفر و عکس گشت گلو
رمانه جان فر از رخ دانه و تمار
از آن کفار گلا و کار گشت کفو
رو با خوش و نگو و شمه با کوار
سزدت در دین از زخم جسمی
گشمت با طشت طوطی کلزار
نه است گفتن با کلمات عریض
مر اسیر کستان در ظرف بیخ کار
چو زلف و چهره ز پان آن بر کن
ز دیدن کل سرخ و نغمه ام

بگو پاران که بکرم قامت بود
ساز چون کده اله و سیم بر قمار
چوب که ز در برب مرا پسته
شود مرا در لب از لعین بشکبار
کسوف در غم در سلام هم در خوش
سزات گزینم بیدم از طرب
کهر بطلب کویم نشین در روزگار
کهر بستان کویم با در ماه و یار
کهر نوشم از در دست با لب
کهر سرایم مدح خدایان

بجهت کیم ۴۱

بهد آن پیر دل عشق
بیر زلفت شمشیر در بد است
بوسه از لبان شریف
سکودت چو شکر و قند است
ماه که با رخ تو رخشان است
سرو که با قد تو مانند است
بهر که از چون تو دلبر در در
دل و در جاد و زنه خورشید است
کرش در دشتان ما آن
خوف تو بر کوه و درخ هم است

تفأل بحقه متولا قبره

غزیزم تو اگر عاقبت دلم در دلم	برد شو متولا سر من از سنی
زیند ناصح شفق اگر به سچی سر	یعنی بدان در چنگ زمانه ^{مفصله}
سباش غزه بعلم در پر سر کجایان	ای نه میگرز ناز فاقه شفق
بدین لطافت حسن در حین نظر	بچشم مردم صاحب نظر خویش
مکوتر کردی تحصیل علم آمده ام	چه بود دانش عمر زنت عی
بنوشن موده در ساغراب ^{خود}	طیب یک پاملا چهر قبی
اگر بنوشید منم و نوشی می	بسرمد خنیا با ز خلق ز صبی
ازین تقدس و نقوار ز بر زده تو	مکوتر است نوزاد بر رط اعی
بقا صوف بر کنه میان ^{بید}	عبارت بیق کند از دشتال شمشعی
بزن بقبره سیح طاعت دلخواه	بسکیم محکم است از نده امام علی

تو پند شتر خویش را بجان خود
هر تا به اندازد در دیر بکلی

قطعه کلمه سکت در دهان

ای رود بار ز رخسار تو در زین	استی زهیر در دودل در دست چلب
جان و دلم ز محنت و سیک ^{شخص}	آورد تا ز کور تو لوم باد بهر سب
بر جایی سبب ای بد ز رخسار ^{نعل}	کاش آنکه دیدن تو امر می شری ^{نصب}
زین کفچه بر هر آنگه یک ^{توت}	جان رست از فراق دل ای ^{کجا}
کوله در سبب تو کف معشوق ^{لباس}	اندر شب وصال بجا نشده ^{سب}
پشاه هر است زهره با گوش ^{پا}	پوشیده زار خوان و نگر بر ^{سب}
اچنانکه رگت است با مال ^{تست}	اچنانکه بوسه روت است ^{سب}
الحی نیت در هر دو سبب ^{توت}	بر آسمان زهر شود شتر ^{خطیب}

مغزل

باقفا گفتم و بازش کردش گفتا نم
شتر و پانج مدح بره ای غزل
با قدر گفتم در سر چرخ گفت
یک عشق در است آتش کیم بود

غزل

از خانه بدرگاه همرفت سواره
نظاره کن سر زلفش بر کوی
بر بسته ای طاقه بر حد در کمان
تیر که دنا دگ اشخ که کرد
زان سر کمر و کبر در است
بر ز تو توان خور دینیر کز خون
یکبار و کبر بر سرش به نشینم
گفتم ز کجا بی دجه نامر و کز آن
رخساره فرزند تر از باه و سوار
چون صدف زلفش نایب شماره
پرانه طقت بر فرشته و پاره
چه جادو دل فرزند زنده
کستخ بر دیش توان کرد نظاره
و دلش توان یفت به پر و کاه
شاید در به نیم رخ ز پاش
گفت در غمدم هم از خیر هزاره

م ملک کستان خوش خلق است
کز شتر و پانج مدح کرده که اره

غزل

بسوخته ولدان هیچ باشد کنت
نیز در مکت حسن بجز بان چو تو
بعادت کند روز هر کس هر چو
در بر خویش نم نیست ابد ل امرز
ایمیر یافته از به بخار دل
ماه و یکنین حسن و دل
غم بجان تو هر لحظه باشت کوه
متردد و در تو خواهد بسته کوه
ناصر الدین شمس فزیر سپهرش کوه
ایکه صبر شده نقون چشم
زلف و فصال و خط در آینه
باید دان نکرد طفت با پر
بر سر کوه توان مکر آقا ده
تا خم طره جانان شده کرد
که عالم در غمزه باشد کنت
دارم اندیشه چشم تر و دل
اکثر باید اگر عدلت پاد
ماه و خورشید فبینه طرف

باید از پروانه اول خن را درم حلقه **غزل**
 بعد از آن دل کشیزان شمع خوان
 نیت دل رسیده غم ز بحر زنجیر
 هر که او در زنده شرح هم سلسله هم درم حلقه
 کر بسیر گلشن میبویزند این مرغ بهر
 می گوید و آشیان در گوشه آن نام حلقه
 خواهم از پارسه را از زبان خوشتر
 او گلزارش در در جهان به نام حلقه
 می نامم چون که با هر چه با خندین است
 این در سایه اندر و سیم اندام حلقه
 از خوشن این شوق در روز زلفه حلقه
 از لب او با زنده از کف او سیم حلقه
 از آن گدازان جوین و لبضه آن خوش
 کا بهین سبب و کام سینه که حلقه
 شتر آوده شیر باریت اندر مهر با
 یک از جوشش زده حلقه
 سدر که ستر سیمان که ضمیمه حلقه
 در وصف **بیت** در وصف **دیباچه** **نظم**
 این بیت را از درم شکر است
 هر صفحه او خجسته نوش دو حلقه

این درم

این درم چه درج است هر درم
 این کج چه کج است هر درم
 راسته چون نامه مانده است
 تا خانه از در پر از نقش و نگار
 سبب چو بنا گوش سینه است
 مشکین چو خط نوش است
 باغ نکش از پنجه کاغذین است
 او آشته شجاری ز دست
 عور است اندر برده نعر است
 آن چه خود بودش در دست
 که باغ نه بهر چه پر نقش است
 که حور نه بهر چه سر لورین است
 تا بان خط تیره او خوشتر
 چون زهره زهره که حیا در
 هر شعرا و چو شنی گردند است
 هر سطر از غیرت است
 خیز شعرا صف زده اندر است
 این چیز در فر نغمه با اینیم تو
 صف
 تاج او باط نه پاکنده لب است
 این چه از ارد و خورش است
 دیباچه

روشن دل وصفی که در میان صمیمیت
هم ظنیش از طیت احدی بر سر نه
از سوز پدید ما نه و دانش زاده
انجا که خرد باید مجموع فضیلت
بش نذر دانش شجر فرخ کاورد
از یافته زلفش در آفاق آینه
چون آب حیات است کلام تو ز دانش
هم شرح کمالات تو از خون زین است
هم چون مخط خونان بر اندر زینا
زین نه شایسته اگر صدر معظم
تا از نظر شتر برایش خلق است

بنگوسیر خوش خمر و خفته بخار
هم گوهرش از گوهر میدان دمار
از سوز دگر فخر ترا دیت و تبار
انجا که نه بهای فریبک و قنات
از غرور شرف رفته و دانایان است
از علم و ادب کانت شاعر و دانایان
و لفظ لطیف بر آرزوی چو عماران
هم وصف نهی های تو از خون زین است
ظفر از تو مجموع لید است و نهان است
بر صغ بر پایه ایات الهی العباد
ز انگونه که در کرم آن نه اندر است

در شمس بود ز باش تن تن
کا عدا تر امور بر اندام چو عدا

وصف بدار صغیر از ان صد اعظم

هو استنبه ز ناله شما لا
سحاب و صب همچو مانا و دوزخ
بکله سارین در کستان
چید بر سر سینه خوش خوشش نوزاد
چین نایع از است بر آرزوی
ز سب بود ز نور هر است کا
بریدار کل غنای عین سو
سحر که خردش دلد و ز سب
هم مبد و مصدر اندر کستان
بگاشن فرود از آب و حلالا
نودند در نایع چیدن شادا
چو حوران فرورس اندر حبالا
چید بر کلر و لاله نونو غزالا
نو کون که از است طادوسن بالا
ز سپرده پیردی هم نهالا
رسیده است اکنون در صا
بفت قی سازد در کون خالا
مانند این سان جواب داد

که مهال نشسته چرخ سبز در خم
 چو بخت و روز در شسته خض لا
 خداداده سیف و قلم صد ماعظم
 عهد نه زنده بگو فدا لا
 بدرگاه شایسته در دست
 باشد کس در در نظر و هم لا
 به تمام بخشش پیش کف او
 ما و بود زرد سیم در ما لا
 بر نه ز رخسته بطش همه
 همه ابرو اش نواد نو لا
 از دباقت ایوان و صد در
 درین عهد فرد شکوه و حلا لا
 به خدمت شاه و در نظم در است
 بگوشد مدام و کند در لا
 شد تنگد امر سخن در زمانه
 زده اش جمله شیرین مقل لا
 بجا بود کجاش مشکورین
 در مغسم از کج زرد و لا
 از فرمان او سرمانند اهران
 تونه از بخشش جن و دنا لا
 ایام کشته در ز موفقی
 سوده خداداده فرخنده
 حلا لا

ضمه تو باشد ز فضل و کفایت
 چو خشنده حورشیه وقت ز لا
 عصا حکیم است گل لور کف
 حیدری به خولا همچون حلا لا
 مع در تر است کفون دارد
 که داده تو حوا کف از حلا لا
 که را شکی نیست در سارا
 که چشم و کین نفقت به لا
 تو بردت قابل خفا کستی
 تو بر پاپیرت نهادی عفا لا
 بگوید و سخنی غبت خناری
 که باد اتو بخشش و رش حلا لا
 زار زدگان در ز ان کستی
 نظر تو باشد مدیم ان لا
 محبت کفون مشر کفوی
 خوش و عذب و صفا حلا لا
 به نیر و زان و این قافیه کفون
 بجز او بود دیگران حلا لا
 الا تا نسیم صبا هر سال
 ز لاله عایه موصفر حلا لا
 همان ما خرد سندی و بس
 به صبح و نام و در ماه حلا لا

تو عیب ما با همیون دفع
ساده اولت خفت بچ دلا

در نقضه برادر نقضه

الا پادشاه زده خود کتر	که گاه عطا در کوه بخشی
ز تو بگذرم سیم هر کس خواه	ز جان باد بده در بخشی
مش در سعادت شده از دریا	تو از زبرد در با فزون بخشی
ز ضیق کوه بزم ازادگان	هم نمانت مشک از فزون بخشی
که در زور رخ سازد همچو کوه	ز ایمان در مان اجزای بخشی
بود سالها بنده است ترا	همه دم عطیات در بخشی
ملاحت پیمان و عین شد دل	بخواهم عیاش ز تو بخشی
ز آن آتشین لب کلک باده	در برش ز کعبه بخش بخشی
غرض از عرض در تو دل بگشتم	بجز باده از هر چه بخش بخشی

السلام

در نقضه کوه عشق

دوش من کز بر لب عیار	کرد از فر شتابت بسیار
شکوه درت ز کجا بگذرد	کرده هر کس کوه عشق گذرد
شربت را بچنان شدم در فکند	آتش خفتهم بقلب شرار
نغمه ایما هر در مشکین بوی	نغمه ایما هر پر پر رخسار
نبت باغ اکبر در قیام	انچه نخواست کرد بر زم زار
کاشتا محو کرد در ز کستی	هم کجا نام باشد از رخسار
فر و صبان در بنم سخن باگاه	از در آمد تر چون بنم بهار
گشت با آن کفار و فر زار	سخنهار شکنین غمخوار
گفت این گفتگو بنده لطف	با تو نوشیده غم و تمار
بگد و بد هر چه است در لاله آفتاب	تا که در کردش است لاله آفتاب

پیاچہ حقیرہ

داد و نخت است زرد قدیم

بسم اہل الرحمن الرحیم

از نقش جہنم نرسن تو گشتہ پیہ در حکم تو کعبین ماہ و جو شہید
 از شد روزگار مار در بان کز باز او ہمار سید آنچه رسید
 ستایشی کہ منسوبہ بزلان زرد بند کی ریش بدو نباشی در گنہ آن
 رفقہ نظر پنج پرستند کی باید حمد و ثناء منسوبہ بردار زرد و جوہ و رفقہ
 ناز شہنج موجد است در بیکایا خویش کعبین ماہ و ہر را در بٹ
 نیز سپہ در شش خانہ بروج راہ نزول و عروج برکت دو مجال بر
 و بخت اندر شمع و فروغ بہرہ آفتاب و ماہ جناتاب سلو در آفتاب
 سلوک و ناز حرف پشہ کہ کوک نوحہ درین زردان نور گرفت و نرسن

فی

فروغ ربود پاک زدن راہ و منسوبہ سازان آگاہ در درگاہ کفہ
 غرقہ شطرنج و برج ساز و اسب ناز شان حسن سرگم نابہ نظر مجتہد
 در زرد در و پنجار نیاز و استناس استناس و ہر زرد نور و وسیم بازند
 و گاہ در عرصہ امید و ہم و زمانہ در مقام رضا و تسبیح در کالاسر و جان
 و شمع در جہان کبیرہ پر دازند **راہ** آری بقمار خانہ شستی ازند
 شستی ازند کس نہ اندہ چہ نہ در داد و نخت دین و دل بر باد
 بر نسبہ و نقد در جہان می خندند تجتبی در در خور این ستایش
 و در روی در ہم بر این نیایش شاید نعت و نسبت محط لولاک
 سبب آفرین ملک و سماک و پیاچہ و جوہ خواجہ موجد مات شاہ رخ
 انکس پدق دران عرصہ حضور اول سیدہ دار الملک و ن سندا
 عہدہ مظهر در مقام قاب تو سین اولادہ از کعبین دین و دنیا نش

بر ادیافت و رخ از ما سرش هر اه هر ترف است بر رت تخت
 پدید ضلالت برانه تخت تیغ سببت ویر لایح ریاست و غیر کلام
 و شتر خواران کناره گرد میان با در شطرنج و زرد ضلال با در شطرنج و کمال
 مات کرد اصحاب یکبار و اجاب کیمه پر درش در مقام ان چه پست
 و معشران سر سینه چون کبکین و نیا و دین را بر پشت است جنبه نند
 در داد تخت جنیر در ان در یاد کان رکیمه پر در زنده و حریف و غیره
 بر سخن نشانه و کاه بر دغال گشته لب و کج چشم با عتاب و خشم
 مهره و فاق در شته رفوزان مانده و در س بر س از گنگ خیاالی
 آمال جهانمانند مهره در ز کار خجرات و نقش از و چاکمه دل است
 گشته در بر و باخت قار و صد کالار و جد ملک و سر مایه کلام
 دشت در آرد و قرینه حال در سینه امان بله بنیر شعر و کاش تنگ جویند

بگردن محال و بافتن جان مشاقت در در پیش است در با در نظر خوش
 پس از حمد و ستایش نصیبه این نسبت و نیا بش تا شاست هر است
 آسمان هر افر ماه منظر نو شیروان پیش بود جهر دانش هر اب علم فریاد
 از هم درت هو او خاصه شطرنج ملک ستان است و یک در دین طرد جهان
 خاقان است دشمن ملک و قانله دشمن ملک در سر بارش در ز نور کور
 شناسنده و از پر نور ان دشمن زیم نهر اسنده چه کاش لاجون تصفیف
 فاند شطرنج نعت و کج است و به خفا ناس لاجور در مرد در دانه
 ستوده سردین شطرنج است بشرق و غریب اگر سیه آمال است
دج چنین گوید مکنزاده ابو القاسم محمد امین قبا در در زنده نصیحت
 فرزند خزانده خویش بان ارس در ز غار جوانه چاکمه شتر کس لاف و نیا
 ملامت با جور سیه از سر بر گرفت از نگاه فانه بر ارس جود از برقت

اسم غیر قشنگ آن کجفنه باز میگفت همه با جریف دستار
 پوسته گلک بیزن و پارچه نما شاید در برت دور میگردد غبار
 بدان ای پسر در آن پر کنه چون نام استادان خرد بر شهر دزین معبه
 حسینق خان زرد را با ستاد بر کریم آن شاگرد اسپس و دست پرورد
 اصحاب پس ملاعاشه روز دودب انوشاب کردیم غم غم غم زرد بیکه گفته اند
 بابران که نشین در صحبت به که چه پاک تر از پدید کنه
 آفتاب بران غنبره دره لرزنا چه به کند
 از جانت دموانت ای روی با موغان قرار آوردم اندک اندک گم
 قارورفته رفته گرم کار گشتم خور برفت زرد باز رو در صحبت کجفنه
 ساز نهادم بیز شوخندل هم خنک لغتار باز در بنج پاره
 برش مانند الا هوس قارو کو تا درین فر ما هر و تا سس این با هم

انواع قمار از نزد و قوق شلخ و ورق نیک و به مرغوب در و باز
 شتا ختم و با انواع و قسم می با ختم تا کار به اینجا کشیده رفتن خوش
 راضی در علم قمار قاضی شدم بدان ای پسر من این کار در دوران
 ردی پیش گرفتیم در بخت بر غم پشت کرد اقبال دور کرد و ایندیش
 با هزار تلاش سخت است پیوند و مجاست اکنون روز کارم از راه
 انگاه دهنم پیران مجروح کجفنه پسر فوج به ان بنیشت
 خانه ان بنوش کم شد سگ رحمت کف زودتر
 چایگان گرفت مردم نه و آن عقرب و ختم رس در دست
 ایاتک و مجاله التوحه غفره المعال درین باب خوب گفته است
 ایدل رقم خیاخته در صحر ادر نه انده فر غم خورنده انده خود
 بجاس به تو بجهت رفته بهر تنها لبه بر نهی بس به

و تران بهتر است که در جهان کار بر خط است بزدان و قدرت
 سلطان اندیشه دیشه گنیز اگر چه کمتر طبله بود تا بهتر قصبه
 چه روح اگر خرد از سخن گشته هزار قدرت گشته آمد و در چون پرا
 درین فرخ قار و ما هر شور این مختصر رساله و بیکو مقاله را که درین فرخ
 نگاشته و یاد کار گشته ام بنظر حضرت و بصیرت بنکر تا به این
 که این سخن است پایه درن مایه بقوت خرد و وقت طبع چگونه بجا
 رساندم که صد عاقد در و جبران بنامه و فرس این کتاب
 بر یک منصوبه و نه لب هر لبر رسد ب ط در مخرج و اشخاص فرخ
 در جمله و رفت بر این قار و یک نیز ملک نه لکم تا هر یک لاجرا
 هر سانور لب اول در مخرج لب درم در ز و لب سیم در سیم
 لب چهارم در کف لب سیم در پنج لب ششم در ستر لب هفتم در

بزر

قاب بزر لب ششم در ز بزر لب نهم در فغان باری و تکم بندی
 و باینها سفره از پول سیاه و غیره و بصر حکایت تعاقبه و نکات
 بر عینه است این کتاب را بموجب سببست قارخانه نام بر گاشتم
 همکاران را یاد کار که گاشتم در این قارخانه هم بنام سببست
 اگر شود در رسم دفنون قار ^{صفت} با هیچکس مبارق قار در لب سببست
 بشناس از سخت در مرد قار ^{کیت} منصوبه در پیه آمدن و مخرج
 هر قار و آلات نیر و در ادب کلیه به ان از هر بقا سر در چه قسم
 اول بزرگان و محنتان گاه کامر بخته تصریح خاطر دت طده سبب
 حواس به نیز تغیر در زاندر قسم ادم اول سبب سبب همه امور است
 زنه گانه آنها خلا هم و منظم است تا خوشتر در کم در زنه بخته رخ مرض
 قار گشته هر گز نه از قار بره برده و نه صرفه خورده اند بهی خورده

که انان را مقدر گویند و طرفه حکایت درین باب دارم **حکایت**
 یکی از اعدایست در محاسن بدون جبهه و ملاش یکتشت در نه گاش
 بخوشی بر بر رفت و پوسته آوده است بودش برل انده از در کلا
 ای جو خوشدل از لفظ قار که از دس در تپ و تو پزد
 کمر مژه در محاسن از تخته نزد تا ازین نا خوشرا آنچه داشته نزد
 باخته بغداد گت و بنوا از تخته چیره از زرد آموخته بود همین جوهر
 در درشش اول نخت در ب خانه حریف را یکدرف و یکف خانه
 حریف خانه مزیت **مصع** مرد که دیدم و هفتش گفته
 که فدا از خانه مردم شده و برین باز رفو خورد سندانست
 تو زینهار از فرزند پرور عثم خویش گنزد در شش اول در خانه
 حریف را یکدرف و خانه خصم هرگز خانه تو نخواهد هر اگر چنین عمل کردی

بصیرت گویند الولد الجوشن شبیه بالهوش قسم هم بجهت آید
 قدر کنند ان شبهه پر تو است قسم چهارم در قدر باز خفیه و کتبت
 تحقیق بسته نام انما در لعب قریب از بر سایه اکنون بقانون نزد
 پر دریم نافع عده ان بدانند چون مژه بر در تخته نزدیک
 کامر جمعیم و گاه فرودیم همه سرگشته خج لا جور دیدیم همه
 آخر برویم دور نوزیم همه به ان اسیر در صور مضموره در
 کعبین از پست و یک صورت گنر نیست و فر آنچه ازین صورت پان
 نایم پس در آغاز هر گاه کعبین ترا نقش در شش شرم بیدار ب خانه
 خویش را یکدرف زینهار در ب خانه حریف را یکدرف و نخت پذیرد اگر نقش
 ترا در آغاز خج باشد بیدار خج مژه در طرف حریف در از بر کز
 اگر چه از دست مژه در طرف خویش در از خانه خلم گرفتن حریف اگر

سه در پیش یک پا در همه توره کث دانده خواهد زد اگر
نقش تو در آغاز و چهار بسته بهتر آنکه خانه اش ر حریف را بگیرد
و اگر نقش در سه پا در بی از چ همه طرف حریف بزرگتر و بوی
گرفتن خانه اش رویش کمتر علاوه بر آن حساب در در چنگ ذکر
آن رفت اگر حریف چ در در در دین همه کث در آن خلا هم زد و اگر
پس زمان اگر کتین آنه آخر پنج یک یا پنج دسته یا هر چ در دردی است
خواهی گرفت و اگر شش در در در ب خانه خویش خواهی گرفت
اگر شش در پیش پا در دردی چ در خان خویش لو خدام گرفت و بوی
تو اگر شش در در بخت چ پا در پر در شدن نمونه در زیر در کث
خواهد داد اگر شش در پا در پای پر در نقش بسته در هزار
و گوش بر سنج عام کمتر و کار خویش فام هر یکو بندار سه در در

طرف خود دردی خانه اش را بگیر چه اگر در دریش ای مس فزون
دا در فنه اش را گرفت به آن ابر سر در آن غیر نا خوش شین
داشته و اگر در آغاز نقش جفت در آوردی بهتر است در بگیرد
و اگر در حال آوردی است باید گرفتن اگر در در آغازش چ آوردی
بسته بسته یک همه از در در همه طرف حریف پر در آور و بگیرد
در ای حال هر در در پر در در در همه دیگر کمتر غاب بسته اگر
ان را هم پر در پا در در همه بای دیگر کث و خواهی داد و کار بر
کث غلام شش اگر شش و پا در در در یک همه از در همه پر در
پا در اگر شش در در دی بهین سوال اگر شش در در آوردی
از در در همه پر در برد اگر شش در در در در ب خانه خویش را
بگیر از چ همه در سه همه اگر کتین تو در در آغاز چ و چه ر شش در در

و مهره خویش پرده پا در اگر نقش پنج دسته شرفخانه باید گرفتن
 و اگر چاره آوردی چار سال از چهره دسته لاله مهره بازی کنی
 اگر چاره شرفخانه باید گرفتن اگر چاره یک این چار سال از پنج مهره
 و یک لاله مهره بازی کنی اگر سه یک آوردی خانه فست را باید
 گرفتن اگر دو یک آوردی است در لاله مهره و یک لاله مهره
 بازی کنی در این شهر و در زبان ترکان سیاحت کوش بگیرد تخمینه
 دور کبختینه یا ت به زار اینکه بازی خویش لاله بازی حریف پس به پسر
 که در خانه بستن مکر و کث و بازی را پشته کنی درین حال معتبرترین
 خانه های حریف ضامن است چون از آن بگذرسته خان در سیوینه
 خانه مرشد اگر افت از ضامن دسته خوان را گرفت بر گرفتن
 خانه است حریف بر کار دول قور در بازی تو بافتن ندارد اگر

حریف ضامن خوان را از تو گرفت بیامیه خویش را کم دیدی که سحر در
 بازی نهایت در بر لاله کن در گرفتن هر خوان و سه خوان و چهار خوان
 حریف این قسم بازی را بتر جفت مخصوص بر قسم دیگر در بازی را
 آن است در آن در دهستان و ترکستان و هر کجا در ماورالنهر
 متداول است آنها حکم کبختین زرد بازی کنند به طریق هر یک از
 مهره بازی را حکم طاس در خانه بازی خوش نشانه و حکم طاس
 هر که ام مهره خویش زهر تر چسب بردن او است قسم دیگر
 بازی را دست که مخصوص در استان و دهستان و ولایت هندوستان
 معمول است بر رسم فست مهره چسبند و حکم طاس بر می آید
 پاک در یاد قسم دیگر بازی را است و هر کس بود در هر محل و آن
 چنان است در مهره بازی در آن از آن کبختین در خانه بازی را

از حق طس یک مهره را صلی باید خال بزرگ کننده مهره دیگر را
 خود مختار است و همچنین مرصیف با نوزاد نهایت زنده درین بازو
 خیال و ادراک زرد سنجیده میوه *ید و الکعبان علم مادی*
در نوزاد کفین براد در حق
 عتیق بنینا عهد الوداد *هو المولوع لکی کل حال*
گفته است ز زبان ماعده صی
 وهل عهد بمیل عن اقتاد *بدان از سر طراران و معی*
آب اینه سب سکنه از کردن سالان
 بازر بود بسیار از جمله این عسکرش در داد او عمر برض
 واء القهر مستلار و از جهان رفت ان مقام طس درش لا خیراع
 کرده بود بجهت نعت بر از حریف چنانکه یاد دارم مرد معرله بازر
 نزد مید نظر داشت بچنگ آورده طس طس کبره بر بنام
 استاد خود اگر هزار نام خویش را قفسور یعنی نمانده او گران
 بدان نزد پر خشنند تا مال خطیر را بچاره بچیر برود تا لاله دریک

با نوزاد او نشان بهفت رسید چنانکه او نوزاد در صبح و در سحر کوبه
 همه در شد عجز نه ترا در او بهفت *مرد نسیم در با نوزاد حرس داشت تا در*
 بر چند مهره با نوزاد او شد عسکرش مهره درش خوان داشت
 عوفیش در مهره در سه خوان عسکران طس درش در وضع کرده
 انداخت مرصیف چنانکه رسم است جلوطس را گرفت تا سه مرتبه الا
 عسکرش ازین رفتار تغییر نموده گفت تا که جلوطس گلا خواهر گرفت
 اگر صد مرتبه میگویم بخودش حیرت خواند هر کجا بود که قدرت را
 مت همه که گفتن در بی طس قائم خسته درش آورد در مالار فر
 انداخت درش آورد بر پشت بام اکنه درش آورد در دوران *گفت*
 طس فر نایچه گیر از کعبه شمش *تا با شبردت از خین اندر طس*
 چشم خود را خویش تا که بشنا *این هم عسکرش این که درش*

چون نمع مال باخته که نهاده اند کشتن آنچه داشت و الله است چنان رفت
 در یکو بچایش نیند و بجز آنکه بر سر است و اورا شفیع چندی
 مقارین کوبیده ان گفته حریف طاس خورد را اخرج کرده به کام
 بخورد با یکسج نژود **پیت** شفیع چند در شهر طرفه طراست
 از فروغ زرقش **پیت** در کون طاس همه داشت به نوری
 که میکنند با زرخ که خوجوات چور قرار بردستی اینقدر میکرد
 رقص سید بچند نقب پس شفیع چند مازادگان لاله دار
سودف در بود مان سلفت هم قوت داشت تا کرد طاس اندر زخو
 در درده بود به تمام حجت تان کتین خورد و درون از حریف نشانه
 بگفت چپ است بازگان طاس اهل میکرد تا حریف را کله سینه
 دیگرای پیرم که با کسر از تویت پایه زد و پایه تر است قدر کفر

که در آن قرار در نقصان پیر نخت از نخت و بر که تو بکاهد دیگر
 انکه اگر نقش بود در نهند از در اندک بجز غلام هر **پیت**
 ندارد مینو از مال دنیا بدست خود بگرفت و کت
 هر گاه از حریف پایه لافش او رویه خندان را و داغ با کرد
 پوسته با افوان دهانک پر پایه در بعضی قدر حریف شود هر گاه
 ابر پر پایه بود هر باشد بنظر تا هزار دنیا صلوه هر ده درین اندرز
 گفته تا مضرت و مرد پر پایه در نظر تا عزیز و محترم است با بودن
 بدیده چون آن مکرده که بجهت اسباب سحر مضرت حریف کرد
 از سبب بیشتر زلف نه شد **پیت** از مکرادگان بجهت طبع
 که در برب مجوه خواجه سر از سیه هلا چون شوق نامرین از در
 خطه شان خود کرده بهمانی است **پیت** ای خواجه در از شهبین رویت

دیر گذشته است در هر کار از تو ندیده ایم دل ازاری
 امروز از تو خواهش این دلم با فر هر رو بچار ازاری
خواجہ بزرگتر بستم گفت خاک نماز مایه اگر داری
 باید قمار لادم و دیار ناید بکار چیره دیاری
 دیار و در است کرتی چه دورت به بزرگک دیاری
 بهر قمار بدیده زر باید روز زیار و هیچ کوزاری
نش نهاده گفت بدن با فر مکر این سخن باری
 من بستم در درم از دست خردن بچو چسبده باری
 هم رخت تکب بچند دلم هم جبه ز ترمه ز کفاری
 قور نقره و کمر الماس تریاک دان و بره و دراری
 اگر بر زمین بجم ابدن چون او کس ندیده بر باری

دانکه مرصع است براق از زر جعفر و مرداری
 را اینها وثیقه آنچه در خلمر آنکه ام سست دل افکاری
صلاصه پ زر قمار ز درخت انتر آمان و وثیقه نهان می که
 بمر زبان دیار و شهر یار رسیده انکار داده است نه خاص علم
 ای پر هر گاه در مجلس قمار با قتلان در آن بدیده زر
 سخت در نظر حریفان جلوه ده که همه زندان و قماران
طاعت مگر نند مصحح در گاه از تو شد گاه و در سخن
 درین باب حکایت دردم چنانکه در اندر زمانه عنصر المعال گفته است
المادمة لا یورث شری جموع در این و ملکر دکان در محفل
 دخت و شیم ب طرحه و مطر نشسته ساقه استاده ما ستن
 حریف دیگر بازر استاس پرود ختم بکار حریفان آنچه است

بخت حرفان کنایات ملج از صفة عدش خواستند بدون نام
 صاحب خورشید کرد یکدسته کلید بود داد بر بریده بجا کا جو
 در کجا تون خویش بدید در از ان سر در کوشش و جب نهاد و نقد
 صندوق بزرگ بکشاید چند برده و کیه ترمه ازیم درز اجکات
 کیه ترمه لاکه کیه ترمه زرد و غرورس در مجده کیه زرد مسکونه
 کلابتون نه کیه ترمه شمشه مرور در نه کیه ترمه نجوق مرور در نه
 سینه کیه بهین رسم و اسم نشانه در اعقاب گفت کیه قصیر است
 در و صد فان اثر نه است ز نور در پا در چنان سر و کمر کرد
 توفیر همه اهر مجلس نشینند ازین طرز گفتار جمله بخندیدند
 بانس از فریب گرفته سابقه در ترو وقت فوج کفتم این کوه کفار
 نه رسم مردمان محترم است پانچ داد بجان خوت همه یار و نیده

همان کیه قصه صد فان پیش خود خواستم بدین بزرگ حرفان
 مایه بکار خویش نموشد به نقشی روبرو به باخته با روه شود
 پس از آوردن و ح کیه صد فان لاطع حرفان بخشیده
 انب را با سحر در تیب و توب گذشت ما طلوع آفتاب نقش
 روی داده بمایه نهور رسید **بت** با حرفان خویش شعبه
 از نقش بر زبان آورد کیه ما بر شمر دو هر یک
 نه و نه در میان آورد اخلاص کیه و قصیر
 اندران کیه صد فان آورد و بدان ابر سر در مجا فخر خویش
 خمر را با قر توام کفر در بنمون لا اله الا الله این الاله این
 با یکدیگر صبح نشوند چنانکه حکیم سما حکیم سمان در کوشش و نود
 زود در شراب زانکه شراب آتش شرور و فرات بود

اگر که مژگان را بر سر آنچه کفتم بنویسد دیگر آنکه همیشه در قمار حال
 مینماید و حرفی آنچه دارد یک مرتبه بر او در دل زده از قمار گز
 بلکه همیشه تو با حرفیت مورد چه گفت و اختیار کنم بدین مفرود روز
 ز نور مژگان را دیدم و هزار سخن در آن خانه مینماید چنانکه مژگان
 کیوس بر زمین از دور افش از روز ز نور مژگان
 انور بنسخه هر کشیدم چون مورد در آن خانه
 با مورد خانه شدم بدین مریض که ام است این خانه
 ز نور مژگان گفت این چه شغرت است در آن خویش نهاده این
 چه نه تر است و بخت در آن مریض ملبس و چون ترکان خست
 میان از پانینا بسته بر مرکب هو او او را از هر چه چله ام
 میخیزم هر جا که خله ام مینماید این کفتم و پرواز کرده قناره

قصه

قصه پانینا شد مردی قصاص را کار در دست بود بزور زور را
 کرد مورد پانینا ز نور مژگان گرفت بکشید ز نور گفت مملای میر
 پاسخ داد که یکجا با خود خواهد بنشیند او را بجای زین در خواهد
 حکایت مورد چه گفت یعنی آنکه از حرفی میر اگر بخوام شرح ام
 قصه بسیار است بدان امره زن نظیر دیده شدن آن بزور
 از وضع و سواد و شمس در هر دیگر با بر اسس کفتم تو او خسته
 مریض سیر بر دنیا شرح داده ام و قاصت با بر ام از قمار بهر
 و قاصت سخن از است مربع و مستطیل در پارچه چایان
 کرد در آن محدب و در حسته و جگ خندان زور دیگر مقود و خسته
 که جیک گویند بر درازندگان این بازرگینک پوشان میدانی
 جمع در حالت پریشانی بعضی شاکر و بعضی دیگر کسپان اند بر خفا

دست پرورد افروزش و صلوات جوده خاکروب بر ارفا مریزده
 لقا دارم بر هر جا که دگر پدید آمده مادر شوکر کعبه هر نیزه کارش پشته
 پشته و قمار بارش نه پشته است با این کرده یار کرده کینگی بر پشت
 کبره و کنگی درشت که آن برادر با جد تاز است و این تقاب بر حسب
 دهر نوزاد و کنگ با کلوخ کوبن عم کینگ جید فر تو ام
الاسماء محمی کور عیاشور ولما علمت رجعت صبر سیدان
دفاع عفار ولد عبد العفار الکفر عاز صفدره قاس
مصطفی شیر حسن خاتیر سج زبازر لایا حب
عبد سقا که دوش نفر بر بره ببروش ناشم درف
بر راه ایت درف عبد که ار کوما حس چ ص رو
 این فرقه پیا و طایفه ناپروا که نامشان بزبان لایم

ادفا

در غذا خوردنش نیز جدا گانه این در دوش دارند اکثر اوقات
 بمطبوخات بنام سر خوشنده اگر اتفاق غذا در دیگر فته می شنید
 این گروه در چه بصورت هم پیچیدگی لیک مقبول بر دیده ایم نظر ند
 هم خردوش و کفر دوش و بر نه از عم جبه و دستار دکله نخر ند
 تیره چنگال نار و سپ نور نار
سر حمام با آلوز نجا تا ز ند
روز کرم قار ند پیک کوش ند
کر یا ساده بچک انقد شان
صبر لوقه ریش مغبر ش نشت مغبر خشت در ید ه
مغبر لادت و پا تر کیده بوضع ط هر نکر قدرت جوتلو
در دوش مغلوب صد لطیفه سرسنیده م و دیده م بزرگ کلا

پیش این چه گاه از ایران
 شد سفیر بود روس روان
 هم خرد مند و هم زبان آرد
 پیکر آسته بجهله هم
 از کوه سرشته اوردان
 عاقل و خوش بیان و خوش
 نام آن غنچه به محمود
 در بهایش خرد سیرد
 الغرض سفیر و آشنه
 در خود درده بود اوران
 آنچه رسم است آید
 رفت و انجام داد و برگرد
 هر هر صنف خلق جز او ترک
 سخفه آرد و سفیر ترک
 از برادر مقامین و یار
 سفه آرد و زینر نهیار
 بازر و بندیر و مستحسن
 در طرانت نش اسر خرم
 لبیک این بازر خوش خلق
 شد بلفظ حوالم نرم نو
 شرح این طرفه بازر
 شنو از فر اگر بخوهر کرد

نقش

نقشن بازر کوه ته ره است
 سردیک با چهار و چارده
 بهتر از چارده است نقش چهار
 چارده پیر در سر پست
 سردیک را تم جو ماش
 حال از سردیک چارده
 بهترین نقش صورت
 زانکه نکت خال ملاحور
 خال صورت ده است پیش
 از زتن بل چهار نشه
 هست آن جنگ و شغل
 مردم شرح بازر و تا
 تا شور که از تم زود ما
 هر که اول بحسب را و است
 در بنده چو شهید تر کاش
 بوخت مرد حریف و درخت
 در بنده از و کوه حال است
 گاه یک گاه یازده خاله
 چه ز مرد حریف چه از خوش
 میتوان سو بر بازر آرد
 مرد نقش هفتن آرد
 تا شور که از تم زود ما

دستی از کتف بربخت قشمش کن درق درق بدست
 در بر هر که اوقه تک حال مرد بخشنده اوست در همه حال
 آنکه زیر درق نشسته سرد کرد درق را نیز به توب برود
 بعد قشمت کن کوفه اندیش هر دهد بر جویف و در بر خوش
 آنکه اول بر نیه بر زده توب در درق را چو دیده آید خوب
 توب دیگر به وزن چهار مته رنگاه در درق محاذ
 خال اگر مته چار خواب در نه اندر درق شست کینه
 خالت از چارده چو کمرش کارت از بهر سیم چون بر شد
 نهم درق بخوابد باز تا که با چارده شود امان باز
 چون شود چارده ز به توب پس بخشد بکالت مطلوب
 خالت از چارده چو کمرش هم درق مرخواه ایدریش

بنا

تا پای تم رسی با چار چون رسیدی توب دوم پند
 که نه پای تم شدت صبر بازیت گشت اندک مقدر
 در درق خواستن کبیر توب چون رسیدی به توب خوب
 چون تو حسیدی بکوه صفا شود آنکه حریف توبه
 با همان در درق اگر توب بقیین دان نقش آید خوب
 حال او چارده و با چارست یا که پارت تم پدید آید
 طر بنمای اندک بصر بعد از آن توب خصم را توب
 کرد درق بر کشید و توبت بجه از توب او در خواهی
 راه در رسم تم زدن است گزیند مرز را در تحسین است
 لیک اندر پنهان مرد زشت کار در است زنده بود
 نام این نسخه شده نصیب نامشوی الله (رحم بتم)

این نسخه در کتاب
 طبیبان کرامت
 در کتاب طبیبان کرامت
 در کتاب طبیبان کرامت

هر که اوخت در قمار چوین میکند انقدر انفرین
مشتی به این طریقه در درخت بره این شعار
کاش در خر پیکر بخلج کیر در زارش جهنم باج

مناجات
در آرزوی

خیر بود خور از ارز تو از قوت او بود همه با بر تو
دیر بود یک نصیب ما از تو بر دم ز تو گویم طهارت تو

جواب

ای طره حریف چه گزینم زد دان در این مهر نم از همه
نقدیر جهان چو کعبه ای چه نزد ما در مرد سپرد حیوان کرد

دوم

اگر لکه با حق شد بر همه رود آلوده نشین و کم گویم انهم رود

کامل

کم گویم انهم از درون حق این شعر حکومت است زمانه برود

دوم

سر رشته عقربون را که در دهن اندر همه کار با خطا کرد فدا
چون کرد خلاف شتر گفت با مالک خویشین را که کرد فدا

دوم

نوفرد خوبه است در فداش برده دل فریون و کس بر درش
در از فرم گذشت با خنده باز گشتم جنب در شمش سوارش

در آرزوی بیشتر در حق

زان اش ز در رخ چون آیش خاطر است و قوتش
بهرم اگر کم یا نه ای ۲ چنگ گویم کل درین فضا

در کتب بزرگان
ایا به جبین که از سفر سفر چون غنچه از درونش که شکر
صد گفته بوج اگر چه از اول سرزد از تو لیک از غش که گفتی

انان که بخود غره زهر باشند پرفض و نیر سب در آرد باشند
در داد دسته بر و تن کون این همچون پر خوشین ارباب باشند

صد کلمه صابون
بلا با شکر چاره است هر چه کمر در ملک نفع نه محبت شمس
در معرکه که با سع و شتر است پیش ز ضرر که هر چه از مسمی

در بجه وادعیه
نواب پر شیخ کبر اکتد نام بی سیم ز کلر خان هم علامت کام
گفتم ز تو ضرر تر بغیر بدست مخلوق نه ده گفت شیخ

در
ای از رخ تو خجل بر بر سمید از غمزه و ناز و دل بر سمید
تو شد فرد شتر از لب گوید ابراحت جان شتر از سمید

در
تا چه خوف غمزه کس داشته باز از کویان چقدر داشته
لبتسی لاله حیب الی کورد کوشیده همه از دل داشته

کلمه که ۱۶۱۱
زان روز کورت از هر شفته عالم شده چون زلف تان شفته
از بچه جلوه بر سران بود چون گوهر شب هر چه از شفته

در
احمد آقا کبر دست است عثمان صفت و جوهر است
ذکر لب و بلا چشم و نور در صوصه و دیو کوش است

در حلقه زلف کج مکر و بخت
ار سینه قدرت بر دخت
این بجز دست کس بود
خوبتر آن خطا غیر شفت

وله

زلف و خط و خال غمزه بر آبرو
ز حصاره چو لب بن چین در آبرو
ار سینه ار کوه دماوند بر
چون کوه دماوند برین آبرو

وله

با آن پر سیمه با زار
گفتم شب درش با زار
آخر ماهم ز شتر تار تو
ایکون تو بچو دانه پرواری

وله

وقاب پر لب است خندان
چاه دقت دل گلستان
آخر ماهه سیر به نام نفوس
زان دینه بر قاره زندان

آه

انامه در خون بر لطف در آرد
عشقش بود آن هم از در آرد
از شد شرف خان اگر چه
کوشش بر تان شرافت در آرد

وله

از شتر تارک مطیع تو مدام
پیش قلمت بود عطر در عظام
از نقطه و درایره در اندر
خجرت فروزنده دماوند تمام

وله

از ملک سخن کرده کافور
شامه ملک خاطر بجز هم
از شترم خط خانه مشکین
دیگر نبرد دست عطر در عظام

وله

عوض از زرقش شسته ز یاد
اندک سوز ملک از تو نیز ز یاد
هر کس غزل و قصیده در آید
باید گوید در سر خوش روح

دوم
رینا پیرا ترا تمامه چهار
رودا سر دوش زلفش کن کند
شب با لبش کون بره
تا از مهرت بدو شود برادر

دوم
شاه پیر در لعل رو نشین است
از غمزه بگردش تو محرم
صد عشوه کند چو لب از بر
بگیر که دردن کون تینم

دوم
ایته جهان هر دو دره
تا فرکه مشت بر ارده
گر تر فلک دیر درگاه تو
موند عجب در دست پرده

دوم
ار شاه زمین فتح بود فرکات
تا بت جهان نیت بود
شیر فلک از بیم فلک ترور
چون کلب محمات بر درکات

دوم
خیز ز پهلوانت کردم
دل بسته بدان مویسنت کهم
هر تو نه از شتر بر کردی
قربان رو بر دکان کهم

دوم
انشوخ در خسرو تان رخ است
نوشین لب او بطعم شهد
این بو العبر نغمه برین سکر
کو فرنا دست و خورده است

دوم
گوشه نهه منع از عنوانم
فرمیده حکم و تابع فرمانم
عنوان نویسم تو بیکم
قربان در صدق تو کرد صام

دوم
ان پهنر در روخت شرا
پزوده رطع او درخت شرا
انجار او کج کنند این سخن
تابع اسرار او درخت شرا

هم چینه در آتش و کوتاه دهنه ^{دوم}
هم چینه لکه زنده و کرد سینه
لیکن عطف غیب اندر نظر
در خواهد تر از مردم گمان ^{دوم}

دستور مویه از اسطوره قمر
تا چند در از گوشه کرد سی
از آن شکم چو طبل در فلج
بجواریه خنیا و نیز خشم حمی ^{دوم}

در کس پیش می ف بجان
همواره کنم بخلاف ارفاق
وقف شعور با طگون آن
در عطف ملاف ارفاق ^{دوم}

از دل بود در هر خشم شسته
هر روز و شبان مونس تو خسته
در کعبه عشق از ره صدق
گر جان به هر سو بس زخم خسته ^{دوم}

سویز نام حضرت

صبا همه خلق مات در روز تو
غنا و عقیق سینه نور تو اند
رضایم و اسحق و امیر سمیر
روز شب و سال و ماه چو کور تو

کمه سوره

بیشود برش نرم تر از شیم
با عاشق خود همه در خشم
کوزه همیشه نازد از زمر
گر مر سینه بیشتر ز شیم

سویز کوان عرق

کیوان که بذات مظهر نور است
پیشبه و شک بر روز نور است
رو لا غر و چشم زیره بار است
ز نقیبه مکرر جوهر نور است

دوم

خواب که در روز فرمت قدر
اندر همه جا مر نشیند بر صدر
در شب خواب همچین از کف
صیف چنان کف تا بنده چو صدر

در معرفی خوش

مرشد فی اس تحریر و شرح اصحا تو جکت ن عالم فرخ
فاردن شده ز دفتر کون چرا پست کوره و دم و بود

در

ای سر گزار کرد جبر نقدو ارشت تو زینت فرخ بود
ز جبر نه نقد و نه فانی عا ارسینه عمر که اس بر در او بود

در

ایش در حیدر ز این توتنه چون پدواران کلمه تالی
اسم لور صحرای عدم کف کعبه آرد ده امیک تورخ زارده

در

در این قلم ز رفته و آتیده کرخن خط است نام یک کلمه زنده
نشینه کس و بنیده جوهر جواد لب کنده و باغ کنده سبک سینه

حوار

کلمه که در طهارت

مکار فرزند ارادت کفوم دل بسته کف و جوالت کفوم
با الهه لکن زن است در راه جوش از کجه عرب فد ارمات کفوم

در مجلس مالار به از دین موم سندان تبر جنین صحف
دینید جو اول همه باران لروید از فضل قاهر بقا شرف

شیخ حضرت خوف صف کا کبش باخت در نشینه پس اندر به کبش
انچه کفم سرو اندر به ناپلوی هم کمر لای بو کمر و سر کار در کبش
رفت و او سندان نه غم تمام سفد کانه زنده انده به کبش
در هر پدید تا ز درین مملکت مروتشده و صوره کنده کبش
به سبب شیخ صفت در کف ساده روز کشته روزن بند کبش

امروز ملک بمان فریاد داد ^{سه}
بر تو سن با پای خفجولان داد
احضرم تبرک از چرخش ^{سه}
زیرا که بجا بدت تیغش جان

دروکب شهر بار امرد بحاب
افتند پخت لاله کرد کلاب
ایجا کباب از سم تو شوق
ارادو بار بر برش در حوش

دو ماه شتر نه به شکر لاله
بیدم لکه زلف ماه خنجر مکده
هر زرمغ دل شکان مکیر
بدم خویش نیاورده هو دل مکده
دو به بیدم امروز فرج جاش
رودت ریش بد لاک در دودل مکده

درین نرم دل پذیریم آمدن ^{چون}
رسین بر لطیف جوانه در ^{آید}

ز رخ رد لفظ کند زدم خون ^{لشت}
چو مرغ زرد خویش کبیر کبیر ^{بها}
فرز در جام مرده کشت ^{بها}
بها جخته به به دیگر آید ^{بها}
کله از پوزه جیب مهر کند ^{بها}
بیدم در رس غده لب خوانا میر ^{بها}
اگر چنان به رتف نایم ^{بها}
بطع فرایدون فرد طرها ^{بها}

اما لطف امروز در فرست

بر منبت شع فرجی در غلده تو

در آن دم ز نام فرج ملک ^{بکون}
بکون بر رخان نشان ^{بکون}
اگر رخ کون نه ^{بکون}
بکون بر رخان نشان ^{بکون}
عجب نیست مانده ام کرد ^{بکون}
بکون بر رخان نشان ^{بکون}

اسرار القاص
جمع شده در این کتاب

اما خلف الروذ در ارض تو

برهنه است تن و کمری بزرگوار تو

سور که اللوات که از من فدا تو	بیم نشسته کردی حلقه نون
بنا بر لوطه راهم کرم گفتگو	نکنه ز قید و تال کجای خودی
یا گفت اثر تو بجز نوح گفتی	یا گفت کون تو نیز در مکتب خودی
یا از نجوم ریش عین حال بودی	در کار خود حسن رضوان ناکودی
سز در میان صح فردان بودی	چو براندم مسع مراد از اوردی

اما خلف الروذ در ارض تو

برهنه است تن و کمری بزرگوار تو

ایته بده عجوت چه عوام در چه حال	یا که بزبان تو دایم نظر در راه
دشوار آتش قدرت نشود مستحق	گر کز ریش مراد است طلبا جواد

کلیله

مجلس شماره ۲

در بنم امیر زاده عبدالباقی	شیخ همدا از پیره شدی
ادب حجب مجدد پیش فرق	یا بحجب از ساقه و قوس تو

ردیف

شیخ همدا که قرمات	دارد بجنب او برشته
آخایه بکون اد فرد کهم کبر	از غایت حرص گفت این لایق

ردیف

گفتم بخرد دوش را از کیم	انگار زمان جمله همونند ظلم
تاسات بزمدش عرومندان	شیخ همه از است باقی معلوم

دوم

ان سیمبران در همچو خورند هم	بناز و کوشنده و غورند هم
-----------------------------	--------------------------

لذت نهره کز نهر در حسن جمال صد حیف ز شتر بدورند به

مکه درین کوچه

ای از رخ و زلف بر انبارت در وصف خط تو شتر نشسته ^{بخط}
زاندم در خلعت نهادند تو را شعر تو عجب اند نقش تو در ^{پایه}

در کوشن لاط کوی

رو آتش مر کجا به و دلق برن از هوش طغنه بر حلق برن
تانت جمله را بر زمی کوی بشنو تو شتر بر رو حلق برن

بگفته شیخ زاده کوی

ایش پیر است رو تو چو ماه پازر نتوان ماه تو کرد نگاه
چشم درم تو جسم فرنگه درم خال سیه تو خال فرنگه ماه

دله بگفته شیخ زاده کوی

دستار به جان فرما شیخ پیر کن بحر تو عمر فرسیده است پیر
ارضاره دل نخت تو زین صفت آهم گنجد دران دل نخت اثر

دوم

چون شیر تابت دلبر دارم ریند و زهر چه است دل بر دارم
آید تو برو و فکرها بشنوی دین بر و نهیب جعفر دارم

دوم

آخه کنم زرد در جرت میاید از نوخته نیور در یکدم یاد
ایش پیر فراق از دور حوا بر کند ز صبر عشق از ان بنیاد

دوم

تو خضر برین اودت خون کوی از دیدن او دیده فرزند نور
کیش اگر مکن در خوش آید اول لای پرو ملامت عفور

دوم
با آنکه دراز گوش کوتاه دهنه
ماله لکند زنده و کرد سینه
لیکن همه صبر صق نظر
و خواه ترا مردم گمان قینه

دوم
پنا پیرا دم زد دست راست
کم کور صوابها سر ازین راست
در نه هم فرغ زین جهت راست
کون دادند ازین جهت راست

دوم
چنانکه تر افقته بی پروا باش
بهم خضریا شور و آه باش
اچیز در بخورد و در کار
گیر است نه پول شتر و آه باش

دوم
دو دو زنده بمانت سر با برت
بمشترت طریق عوارز
اچیزه تو مختار عهدر کین
این مده کم ازنده مختار

دوم
دو دو سخن نخته تو از نام پسر
اسرار نمان ز مردم عام پسر
بکرت اگر باشدش سلطان
کادش دگر زهر و طعم پسر

دوم
شوخ و طبعش آفرین سپهر
دارد مهر طرفه کردی شب
هر شب زکرت عر استین
میکرد دور و ز غزل میراید

دوم
انظره پر چوب مرالاید
سرفرعی ناب در لب او بر باید
عکس رخ و لغزش آفتاب
رخشده آفتاب مه بناید

دوم
ایه ل بر جناب تیغ اشعد
کم کو سخن از تناب تیغ اشعد
زیرا که ندیم ما شکر کاشیر
در شینه بر خولاب تیغ اشعد

درد در لب خود دل گلاخون دارد
رینا ضرر هر میکون دارد
تا شهره شده است چو کباب
در شهر هزار مجنون دارد

درد

مل چون رخ گلگون فلان فوج
مگر چون لب میکون فلان
تس سحر از چه است در خوابه و لطف
پایزه تر از زکون فلان

درد

چون لب فراموش تر بنام
یکدل بنود در غمش شیدا
برو مهر و بنفشه در گل چمن
چون قدورخ در زلف حسین است

درد

جان فراموش لغو چو لاله در لب
چون لب خطش بر لب و سیر
ز کس جان باغ روزش محو است
چون چشم سیه بر چشم است

از این

شده از لبش کز طبعش شد طوق
سیکود علاج هم مرض با تریاق
خود خواست علاج خود ز تریاق
هر سبب در لبش کند و هر کردی

درد

ای دل تو کلوچه ای نفسش
تریاق کند علاج تو نفسش
تریاق چه سود دارد در نگاه
اسهال بجزیره دلت بر لبش

درد

از کشته لبش طقت عابدی
خلاق تو نشسته قمت عابدی
خود در تریاق و خمر در نگاه
کننده بر ارعاب و ابلیس

درد

از جوی گل چشم خدا و پیا
باز لب و دم هزار دلبسته است
از دست زمانم کز لاله طه
مال از زمان خویش خورنده است

دردت امیر زاده این طرد ^{از} در پنجه آفتاب با هر دست عین
زلفه زن مادک و نازک ^{نشان} از تیر همتنم یقین گشت کمال

بیار ز فعال خوشتر نفعم ^{دوم} در حرکانه غرقه و با کفلم
بکشتی بود فرخ در توبه ^{دوم} که کرده خویش کرد کار ختم

ایزایر گوشه در تشنه ^{دوم} آنکه ما بشن بکیم از شنون
چون پارسین کفشک ^{تعلیق} ازین خاک مقدس است فاطم

ایشان روز خشم و کشتن ^{دوم} که تر شدات تو عقده است
صد لغز بوفیان بیدین ^{دوم} گشته در تشنه لب از فرات

این بار که در عشق از دست ^{دوم} روح تقدس خیر خدام است
خفته این غم خیر الشرا ^{دوم} که ربه اودت خدا جلوه

این بار که در عشق در سایه ^{دوم} که سر حقیقت اولین پایه است
طوبی و ایش و کون و حور ^{دوم} در دیده عقد جمله پاره است

بنگر بسپرز در پشاید ^{دوم} دورکت و کط غصه ^{دوم}
دانی چه لغز از این مرق ^{دوم} کبر و خشم از این ^{دوم}

ایشان بسپرز در عثمانی ^{دوم} بود کت و عطر ^{دوم}
نبتی در کط مالک ^{دوم} سلطان بفر از غم ^{دوم}

دلف تو که از تصویر
 است کمال کبریا
 ای محمد و آلان صوم
 چشم تو که جو در غایت
 به آن افروخته هر که این کرده بدنام
 در عجز از کائنات منور و معرفت
 نیز در از عتسک کفلا در معرفت نهاده
 در مؤذن با هم بر آید و در نهایت
 بر در مقام معرفت در حدیث از حق
 جلیله و باخته لیس بگرد چو نه
 در مقام کمال معرفت نه از این
 برده و بار هر چه در حق
 بیستم قارینه ما در حق
 در حق قارینه ما در حق
 اعتقاد خوشی از صلا در داد
 پس در آن لقب از ای عرفان
 سواد حاصل علم مانده پس
 این لقبی در سطح در بین

چون بر آن کف کینه ای
 ندای یک پدس سه راپق
 بجای خود بر نهاد
 ای سینه در زمین
 از آن روز بر پودن
 در حق سینه سه
 معنی لغوی طلبه
 بهایون عبادت
 کردیم که در در اندیشه
 طهارت و کمال
 معرفت و اندیشه
 در حقش از آن کمال
 چنین گفت خرد
 در حقش از آن کمال
 خوانده شعر
 کینه ام لغت
 جود نه سواد
 موجوده لغت

بدرستی که در حقش از آن کمال
 بر برین خواران
 از آن کمال
 کینه ام لغت
 جود نه سواد
 موجوده لغت

چون بر آن کف کینه ای
 ندای یک پدس سه راپق
 بجای خود بر نهاد
 ای سینه در زمین
 از آن روز بر پودن
 در حق سینه سه
 معنی لغوی طلبه
 بهایون عبادت
 کردیم که در در اندیشه
 طهارت و کمال
 معرفت و اندیشه
 در حقش از آن کمال
 چنین گفت خرد
 در حقش از آن کمال
 خوانده شعر
 کینه ام لغت
 جود نه سواد
 موجوده لغت

پس خبر آن غرض خودت چنان گفت آن دیوان در آن نامه به خبرت سخن بهای الم حزن
 بین مرید چندان نماند چون در صفای تو ای دلخواه کفایت از حق کس تر تعاقب با این
 که هیچ دارم گفت گرامی بگویند نقش کجایم سلمه گفت در کار از آن نام یک ایضاً
 خواج که از راه از آن کس خانه بردن بودی خلاصه نام استماع و در آن آن کس
 آن جستان کشته از آن بهر غمخیزه در غمی او دهنه خوشی از وی آمدن بر قلم برده
 که سر شسته با تو بپوشد بود در آن کوه باز جستانه از در از نظر سینه
 از نه گفت نقش کرده چون مقام بر ما آنگاه در سینه شسته و دیگر که شسته و
 در ایضاً در مقام از آن در غم خان شکی در آن
 یا در وقت آن بودی که لودین شسته طک زبانه بود یکدیگر در این نیکو بر آن
 چه بر سر خط بود این کوه بر آن کس عیان دهنه با اولی که بر سر راه اول
 سندان از کوه در آن کرده مقام از آن کس که در آن کوه بود و در آن
 ایضاً در تعاقب آن بختنه نالان در آن کوه
 بهار در سینه آن در آن کوه



۱۲۹۲
روز یکشنبه بیستم شهر کربلا
فرزاد شریسته اله در کوه نادان
طالبین شوری کانی مظلوم دیگر غمگین

[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script, possibly bleed-through from the reverse side.]

